مادیت آدمی

*****

The Matterness of Man

استاد علی اکبر خانجانی

بسم الله الرحمن الرحیم

عنوان کتاب: **مادیت آدمی**

مؤلف: **استاد علی اکبر خانجانی**

تاریخ تألیف:1376 **ه.ش**

تعداد صفحه: 33

فهرست مطالب

بسم الله الأعرف الفاعلين

مادّیت آدمی:

۱ـ اندیشهٔ مرگ افکار و اعمال آدمی را لطیفتر می کند زیرابوی آخرت وطعم نیستی چون در دنیا وتن و جان آید آن رابسوی حلالیّت و رقّت میکشاند و بهترقابل هضم می نماید.اصلاً موتور حرکت وجریان حیات تماماً مرگ است وکانون هستی هم نیستی است.مرگ ونیستی درجوهر حیات وهستی آدمی خواه ناخواه سرشته است وهمین است که حیات وهستی را مقدور می سازد ولی برای آدمی این حد کافی نیست و معرفت و آگاهی مستمر و فزاینده دربارهٔمرگ ونیستی است که پدیدآورنده وتعالی دهنده حقیقت انسانی حیات وهستی است.تفکّر دربارهٔ نیستی ، مادیّت را برای انسان تبدیل به انسانیّت می کند و لایق و قابل هضم می نماید .مادیّت انسانی حاصل معرفت بر عدم است وحیات انسانی حاصل تفکّر ومعرفت بر مرگ است.آنکه از چنین تفکّر ومعرفتی دوری می جوید ازحیات وهستی خاصّ انسانی بهره ای ندارد وحیات ومادّه وجود برایش سراسر غل وزنجیر وزندان وخفقان است ودر مادیّت محض فرو می رود واین همان تباهی است و تجربهٔنابودی است وسراسر عذاب است. پس معرفت بر مرگ ونیستی موجب رهائی از مرگ و نیستی است. هیچ رهائی جز از طریق معرفت میسّر نیست.مادّه چون تبدیل به معرفت می شود از عدمیّت رها شده وبه وجود می آید.واین است که اعمال وافکار غیر معرفتی انسان همگی او را به تجربه مرگ و نیستی می کشاند وهمین تجربه که سراسرعذاب است اگراو را به تفکّر در وادی معرفت بر مادّه نکشاند حتماً او را تباه وهلاک می سازد.

۲ـ معرفت یافتن دربارهٔ چیزی حاصل خیالبافی وتجزیه وتحلیل وقضاوت دربارهٔ آن چیز نیست وحاصل کالبد شکافی وسنجش فیزیکی ومکانیکی آن چیز هم نیست وحاصل خواص وکاربرد های آن چیز هم نیست وحاصل تلفیق وترکیب آن چیز با چیزهای دیگر هم نیست .اینها معرفت نیست بلکه فن است وبه قصد تصرّف پدید می آید ولی نهایتاً این خود آدمی است که به مصرف آن چیز می رسد.معرفت برچیزی حاصل نمی آید مگر اینکه نیّت تصرّف از میان برود وشناخت بخودی خود برای انسان اهمیّتی به سزا وکافی یافته باشد وشوق وعشق به معرفت موجود باشد. در این صورت آن چیز به تدریج خودش را به اهل معرفت معرّفی می کند ومی شناساند ."معرفت برای معرفت" هرگزماهیّتی نیهیلیستی وآبستره نمی تواند داشته باشدبلکه "معرفت برای غیر"است که خواه ناخواه به عبث می گراید.همانطور که دانش های جدید همگی به همین وضع دچار شده اند ونهایتاً انسان را به تصرّف چیزها در آورده اند.تسخیر شد گی انسان به واسطه اشیاء همان جریان نیهیلیزه شده روان آدمی است .ومعرفت بر صورت آدمی کمال کلیّه معارف است.

۳ـ هر رفتارمادّی (فیزیکی)که از انسان سر می زند (اعم از سخن،خوردن،خوابیدن،راه رفتن،کارفنّی انجام دادن وامثالهم)که در هرلحظه ای نیز آدمی راخواه ناخواه یک رفتار فیزیکی هست،به مثابهٔ ظهور تمامیّت وجود او در ظرف تن است و چون زمان بر او می گذرد شکل این ظهور دگرگون می شود.به زبانی دیگرمی توان گفت که رفتار آدمی حاصل جریان زمان در مکانیّت وجودش یعنی تن است. وچون دو نفر به لحاظ صورت وجسمانیّت یک جور نیستند

وهر ظرفی (تنی) ویژگی خاص خود را دارد بنابر این این جریان زمان در ظرف تن ،در آن واحد در هر کسی به گونه ای منحصر بفرداست . همین ویژگی جسمانی هر کسی تمامیّت ِشخصیّت وفردیّت او را معنا می کند. ویژگی قد و وزن ورنگ وچشم وبینی و استخوان بندی و ...همگی برای هر کسی یک وضع واحد ومنحصر به فرد وتکرار ناشدنی ای را پدید می آورد وظرف ظهور خاصی می شود که انسانیّت واحد در هر آن بر روی زمین میلیارد ها رفتار کاملاً متفاوت از خود بروز می دهد . بنظر ما شرایط بیرونی از قبیل طبیعت واقتصاد وسیاست وفرهنگ وتربیت وامکانات مادی وامثالهم در مجموع آئینه ای است که ظهور تمامیّت هر انسانی را در هرآن به نمایش می گذارد وبه خود او نشان می دهد تا خود را بیابد وبشناسد.فرمالیسم فیزیولوژی وصورت واندامها ورفتارآدمی از قواعدی اسطوره ای واسرار آمیز برخورداراست وهمهٔ فرمهای دیگردرجهان غیر انسانی آئینهٔ این فرمالیسم انسانی است.ازفرمهای عالم طبیعت تا تکنولوژی وهنروغیره .یعنی هرچیزی بر شکل خودش عمل می کندوکلّ عالم هستی بر شکل آدم عمل می کند وآدم برشکل خدا عمل می کند .ولی چون خدااز شکل مبرّا ومطلق است لذا عمل آدمی بی نهایت متنوع وغیرقابل قالب ریزی وغیرقابل پیش بینی است.وبرای همین است که قالب جسمانی هرانسان بطور بی نهایت متنوع از خودرفتار بروز می دهد. آدمی مادّهٔمطلق است یعنی مادّهٔ ضدّمادّه است .

۴- تا شناخت وبینش مطمئن ویقین باری نباشد آدمی نهایتاً پناهگاهی جزماده ندارد.وعجب است که مادیگری بشر دقیقاً همان مؤنث پرستی وسکس پرستی است وگوییااین دو مادّه امر واحدی هستند.تباهی فزایندهٔجنس مؤنث (زن)به عنوان مظهروکانون اصلی تباهی بشرحاصل بی معرفتی بشری در حق بشراست وحاصل مادیگری به عنوان آخرین پناه جهل است.زیرامعرفت تنها سکوی پرش انسان از مادیّت وتنهاراه رهائی از نابودی است و بی معرفتی نهایتاً به صورت پناهنده شدن انسان به ضدّ مادهٔ خویش است .وضدّ مادهٔ هربشری همانا جنس مخالف او و خاصه همسراوست.واز آنجا که ماده بخودی خود در خود پناهی ندارد ومحکوم به نابودی است بنابر این این پناه و کانون اشدّ تضاد وتشنج وعذاب وجنون است وازاینجانفرت نسبت به جنس مخالف پدیدمی آیدوجنون هم جنس بازی که غایت این فرار از نابودی است آشکار می شود واین وضع در انزوای کامل مادّه انسانی (تن)وپناه بردن تن به خودش منتهی می گردد که پناه به مخدّرات وخودکشی آخرین نماد این واقعه است به عنوان پذیرش نابودی مادّه .دراینجامادّه به نابودی خود اعتراف نموده وبه آن تسلیم می شود.خودبراندازی که درنخستین موجش بروزخود- شیفتگی است.

۵- نطفهٔ قضاوت وحکم راندن در بشرچیزی جز فعل وانفعالات فیزیکی نیست.این سخن توضیح واضحات تاسرحد شرح الفبای منطق است ولی وضع معاصربشری بقدری پیچیده وسردرگم است که درهر موردی ما رابر این می دارد که به اصول و الفبا بازگردیم.اگر انسانیّت در اعمال بروز نمی یافت و این بروز در عالم مادّه اثرنمی گذاشت مطلقاً قابل ارزیابی نمی بود هر چندکه چنین ارزیابی ای همواره غلط از آب در می آید تا آنجا که نیهیلیزم برنظام ارزش یابی بشرفائق می شود و درمحکمه های قضائی هم ملاکی جز دفاع از مادیّت محض (پول) باقی نمی ماند. مثلاً گاه یک نفر صدها هزار نفر رابه خاطریک آرمان سیاسی وعقیدتی قتل عام می کند وهرگزقابل محاکمه شناخته نمی شودولی یکی هم بخاطر فقر وگرسنگی دست به قتل می زند واعدام می شود.گویا مادیّت بشر وماده گرائی است که همواره هم علّت قضاوت ومنشأ ارزیابیهاست وهم علّت محکومیّت است.یعنی ماده پرستان خود دشمن ماده پرستی انسان هستند زیرابیش ازسایرین ازآن رنج می برند .

۶- اینکه آدمی کالبد مادّی داردمنشأ ظهور همهٔ ارزش ها وضدّ ارزش ها ست.جسمانیّت انسان همان هبوط او دراسفل السافلین است از حقیقت اعلی العلّیین خویش.این اعتقاد مذهبی از بنیادی ترین واجتناب ناپذیرترین اعتقادات است که دروارای مذهبیّت ذهنی انسان ودردل واقعیّت وجودی انسان محسوس است وهیچ انسانی دلش نمی خواهد که مادّی وجسمانی باشدوازاین وضع در رنجی بلاوقفه است واین تنهارنجی است که یک لحظه هم آدمی از آن غافل نمی تواند باشد و نیز این رنج منشأ معرفت می تواند باشد :معرفت برمادیّت خویش .پس مادیّت وجسمانیّت واسفلیّت آدمی منشأ معرفت وهر فعل وانفعال روانی خاصّ انسان است وکاملترین معرفت هاهم معرفت بر این مادیّت انسانی است.زیراصورت مادّی انسان عالیترین مادیّت است وظرف ظهورروح است وتمام رنج آدمی چیزی جزتلاش برای آشکارسازی روح از مادّهٔ خویش نیست.گویا انسان وانسانیّت تقسیم شده است به دو شقهٔ روح وتن. واین دوشقه بایستی باز بهم پیوند زده شودوقرص کامل شودوتمام رنج بشری در این پیوند است.

۷- آدمی تا عاشقِ صورت انسان نشود عطش معرفت بر صورت که عالیترین معرفت است پدید نمی آید.واصولاً معارف حقیقی وبنیادین بشری همگی از منشأ وگوهرهٔ چنین عشق وعطشی برخوردار است ومابقی معارف دیر یازود به عبث می گراید.یعنی عشق مادر معرفت است.عشق به صورت محض دینی ترین نوع عشق می باشد واسلام فرزند این عشق ومعرفت است .عشقی که بین محمّد وعلی پدید آمد ومحمّدیّت،جمالیّت محض است و آنانکه عاشق برجمال محمّد(ص) شدند بر دین خالص وارد شدند واهل معرفت گردیدند وبر مدار وجود علی(ع) جمع آمدند. تمام علم ومعرفت لامتناهی علی(ع) از جمال محمّد(ص) است.

۸- روایت است که پیامبراسلام که محلّ ظهور مطلق کمال در جمال بود قبل از رحلتش به علی فرمود که:"ای علی تو خودت مرا غسل کن وکفن نما وآنگاه مرا بنشان واز تمام علم من بطور کامل بر خوردار شو ...".وعلی هم چنین کرد.ازاین روایت برحسب معرفت بر می آید که کلّ معرفت بر مادیّت بشری ومعرفت محض برصورت انسان فقط درانفعال کامل این مادیّت است که میسّر می آید.واین سخن معروف مولای رومی که "هر چیزی تافنا نگرددقدرش عیان نگردد." بیان دیگری از این حقیقت است.

۹- مادّهٔانسانی در سعی مادّی مستهلک وتباه وگمراه میگردد وبلکه در آرامش محض است که شکوفامی شود وارزش ایمان به معنای بسترآرامش وقراروانفعال وتسلیم محض ازهمین روست.

۱۰- هر یک ازاعضای آدمی قداست ووحدانیّت خاصّ خود رادارد:چشم وگوش وبینی وگونه ولب ودست وپاو ... .اهل معرفت بایستی این امر رابسیار جدّی بگیرد ودرآن به اندازهٔکافی نظر کند ودر این نظر صبور ومقیم ومستمر باشد تا هر یک راکشف نماید . وباید بداند که کلّ عالم هستی انشراح وانبساط مادّه ومعنای اعضای آدمی وکلّ مادیّت اوست.قداست مادّه رابابد دریافت واین قداست جزازمعرفت نفس یافته نمی شود. باتجزیه وتحلیل وترکیب وتلفیق مادّه فقط از قدر ومعنای آن کاسته می شود وجز مرگ ونیستی بدست نمی آیدومادّه نهایتاً در ضدّ مادّه فرومی رود.

۱۱- دانش وتمدّن مادّی معاصر بشر بشدّت ضدّ مادّه است وضدّ حیات وضّد انسان است.تمامی ارزش این تمدّن به لحاظ معرفتی در آن است که نشان می دهد که جهان هستی پناهگاهی جز انسان ندارد وعالم بیرون وطبیعت خود در

جستجوی پناهگاهی در انسان است ونمی تواند انسان را پناه دهد وانسان از این راه و روش بایستی توبه کند و گرنه نابودی اش را تضمین می کند.

۱۲- از بنیادی ترین دلیل قداست وحرمت مادّه دراین است که محلّ سعی و جهاد بی پایان وخستگی ناپذیر عدم برای رسیدن به وجوداست.آیا چنین جهادی حقاً مقدّس و عالی نیست ؟ آیا قداستی برتر ازاین متصوّر است ؟ معرفت مادّی اگرصادق وبنیادی باشد سراسر مقدّس ودینی والهی وانسانی وپاک ومطلق است. وانسان کانون اصلی این جهاد است.پس مادّهٔ انسان مقدّس ترین مادّه درکلّ عالم هستی است وقداستی جز مادّهٔانسانی وجود ندارد. اصلاً قداست هر چند که معنائی فوق مادّی است ولی جز در مادّه قابل فهم نیست وآن مادهٔ انسانی است.مادهٔ انسانی کانون قداست است.

۱۳- ماتریالیزم که از مهد ایده آلیسم محض سر بر آورد وکانونش آلمان بود در میان تمدّن قرن بیستم جهان بسیار بد و احمقانه فهمیده شده است وبه مظلومیّتی افراطی دچار شده است . انسان مؤمن واهل معرفت بایستی این معنا ومنشأ و علّت ونیّت ماتریالیزم رادر یابد.بنیانگزاران این مکتب از رادیکالترین متفکّران بنیاد اندیش ومعنوی وانسان دوست تاریخ تمدّن اروپابوده اند و مسلمان عارف امروزه بایستی این واقعه را در یابد وحقیقت وانحرافات این مکتب را بشناسد.ماتریالیزم حاصل نهائی معنوی ترین واومانیست ترین و مذهبی ترین وروحانی ترین وعارفانه ترین جریان فکری کل تاریخ تمدّن غرب است. ماتریالیزم آلمانی قرابتی حیرت آور با مکتب وحدت وجود در تشیّع دارد که عارفان ما ناطقان آن هستند: مذهب علی اللّهی !؟

۱۴- حق وحقیقت از ازل وجود داشته است حتّی قبل از اینکه عالم وآدمی باشد. ولی برای انسان،

حقیقت بایستی درجمال مادّی ومادّهٔ انسانی کشف شود وگرنه پنداری فریبنده و غیر انسانی بیش نیست که منجر به مذاهب ومکاتب ضدّانسانی وضدّ حق می شود.

۱۵- من درچشم انسانها خدا را می بینم ودر بینی انسانها خدارامی بویم ودرگوش انسانها ،خدا رامی شنوم وبر لب انسانها،خدا رامی بوسم ودر دست انسانها ،باخدادست می دهم ودر تمامیّت انسان،جز خدا نمی توانم بیابم.این انسان چه کافر وچه مؤمن وچه ظالم یا مظلوم باشد فرقی ندارد.من فرق را برداشته ام و دیده ام که فرقی جز بین معرفت وجهل وجود ندارد.همهٔ فرق ها در دیدن وندیدن است.مکر نیز اشدّ جهل است وکمال کوری است.

۱۶- هر عضو و عنصری در مادیّت وجود آدمی در درجه ای از قداستِ فعلِ ظهور قرار دارد و اتفاقاً بدترین و کثیف ترین ومادّی ترین اعضاء مظلوم ترین عضو در عرصهٔ ظهورند ولذا مقدّس ترند و در مکتب عشق وظیفه ای ثقیل تر را برعهده دارند. قداست ومظلومیّت ارتباطی بسیار نزدیک دارند.این امر در وجود انبیاء واولیای الهی بخوبی نمایان است.

۱۷- عشق جز در مادیّت وجودنه قابل فهم است و نه قابل اثبات ونه قابل وقوع. عشق ومادیّت امری واحدند و این وحدت تا یافته و فهم نشود منجر به نفی هم عشق وهم مادّه وهم دین میشود.

۱۸- تمام مشکلی که بشریّت با انبیای الهی داشته است همین امربوده که نمی توانسته باور کند که موجودی مادّی پیام آور خدا باشد.پس دین انبیای الهی نخستین درسی که میدهد اینست که روح وروحانیّت وحقیقت وخدا رادر مادیّت بشری جستجو و فهم نمائید. پس منکران دین کسانی بوده اند که نمی خواستند ونمی توانستند که معنویّت و روحانیّت و حقیقت و خدائیت مادّه انسانی را را بفهمند وبپذیرند.پرستش مادّه بی روح (بت ها) را ترجیح می دادند برپذیرش وجودِ مادّهٔ صاحب روح (انبیاء). و این عبرت کبیری است.

۱۹- مادّهٔ بی معرفت گناهکارست و این گناه فقط مختص مادّهٔ بشری است زیرا قابلیّت معرفت را دارد. بر انسان بی معرفتِ بر مادّه هر چه که واقع شود گناه می شود و رنج و عذاب پدید می آورد زیرا دراوحلّ نمی شود .پس معرفت آن جوهرهٔ حلال کنندهٔ عالم مادّه برای انسان است زیرا انسان جزماده بودن و اسیر مادّه بودن گناهی ندارد. و معرفت بر مادّه موجب حل شدن ماده در روح می گردد: توحید!

۲۰- مارکس و نیچه مظلومترین انسان غربی در تمدّن جدید میباشند زیرا بیش از هر انسان دیگری مورد بی معرفتی مردم جهان بوده اند وبه اتهاماتی ناحق محکوم گردیده اند حال آنکه بیشترین خدمت را به بشریّت معاصرنموده اند .پس ظلمی جز بی معرفتی در حقّ مادّهٔ انسانی وجود ندارد . آدمی اگر مادّهٔ خویش را بشناسد آن را سجده می کند.مارکس ونیچه دوتن از کسانی بودند که انسان را به مادّهٔ خود دعوت کرده اند و قداست مادّهٔ انسانی را به یاد آورده اند.

۲۱- ارادت من به فرهنگ وملّت آلمان بیشتر از ارادتی است که خود آنها نسبت بخودشان دارند.من در مدّت کوتاه اقامتم در آلمان خود را پیدا کردم وخودم شدم. و محبّتی که از آلمانی ها دیدم هرگز از هیچ بشری نسبت به خود ندیده بودم. من آلمان وآلمانی ها را بقدری دوست می دارم که حتّی هیتلر را انسانی زیبا و دوست داشتنی میبابم. هیتلر صدیق ترین اروپائی قرن بیستم است وبه همین دلیل تاریخ جدید جهان محصول تلاش هیتلر است. من هراسی ندارم که متّهم به فاشیست ونازیست شوم زیرا به بدتر از آن هم متّهم شده ام و به این چیز ها عادت کرده و ضدّ ضربه گشته ام. من زیر بار اتّهامات ناحق است که رشد کرده ام. پس اتّهامات را عاشقانه پذیرا می شوم زیرا مسئولیّت کلّ بشری را پذیرفته ام و حاضرم به جای همهٔ بشریّت پاسخگو باشم. من باورکرده ام که خدا بسیار زبان فهم است و انسان را درک می کند .

۲۲- من همهٔ دشمنان خود را پیشاپیش بخشیده ام زیرا آنها مربّیان مخلص وبی مزد ومواجب من هستند ومرا از هر نوع فعل مادّی وتلاش فیزیکی بازمی دارند تادرکمال انفعال مادّی خویش صورت مادّه در من عیان شود.من قلباً همهٔ دشمنان قسم خوردهٔ خود را چنان دوست می دارم که دوستان خود را اینقدر دوست ندارم .من رحمت مطلقه ای راکه در دل قهر نهفته است درک کرده ام :قهر وناز وغمزهٔ روح نسبت به مادّه وبالعکس :عشق!

۲۳- "باید" ،امرروح است که بر مادّه فرود می آید ومادّه سر می پیچد . روح می گوید که تسلیم محض من شو .ومادّه هم "باید"ی داردبرروح.ومی گوید که تو تسلیم من شو.ونهایتاً هیچکدام تسلیم دیگری نمی شود.در این تسلیم نشدن وکبر وانکار است که توحیدروی می نماید.

۲۴ـ همخوابگی ماهیّتی جز وحدت و یگانگی روح و مادّه ندارد. ولی عملاً به تضاد آشتی ناپذیر این دو ختم میشود. ولی با این حال تجربه ومعرفتی خارق العاده بر جای میگذارد و آن این است که مادهٔ انسانی (جسم) پناهگاهی جز خویشتن ندارد وا ین پناهگاه چیزی جز معرفت مادّه از خویشتن نیست. آدمی در همخوابگی برای نخستین بار با تمامیّت جهل خود مواجه میشود خاصّه در همخوابگی با کسی که او را به شدّت دوست می دارد. و در این ناکامی باید بفهمد که دو "تن"جز بواسطهٔ معرفت در یکدیگر حل نمی شوند و به وصال نمی رسند .

۲۵ـ در جهان کفر علنی (دانش فنّی) و درجهان مذهب (دانش روحی) ما مواجه با دو "باید" کاملاًمتضاد هستیم: "باید" مادّه به روح (کفر) و"باید" روح به مادّه (نفاق). باید مادّه به روح و باید روح به مادّه تا حدود چهارده قرن بیش امری مقبول بود ولی حالا هر دو موجب تضاد وتفرقه است واین دو"باید"در تمدّن معاصر سعی فراوان می کنند که به اتّحاد و تفاهم برسند. پدیده هائی مثل دموکراسی و قانون و حقوق بشر و امثالهم حاصل این تلاش برای تفاهم و اتّحاد هستند. این دو تا "باید" تا حدود چهارده قرن پیش مظهر ایجاز و دین بودند ولی حتّی آن موقع هم در مقابلهٔ آشکار قرار داشتند. جنگ حضرت موسی با سامری یکی ازاین نمونه های مشهور تاریخی است. این مقابله امروزه در عصر سلطهٔ کفر (دانش فنّی) (سحر دروغین) در حال از بین رفتن است و دین دارد تسلیم کفر میشود. و این به این معناست که روح اگر حق ازلی و برتر است بایستی در مادیّت محض کارش را به موفقیّت انجام دهد و پیروزی نهائی را از آن خود سازد و تمام مادیّت را تبدیل به تمام روحانیّت نماید و معجزهٔ حقیقی خود را نشان دهد .

۲۶ـ دانش فنّی بشر که در همه حوزه های علوم فیزیکی وعلوم انسانی وهنرها نهایتاً به تکنولوژی منتهی می شود نشانهٔ آن است که "روح" به غایت عقب نشینی خود رسیده و مذهب در انزوای کامل قرار گرفته است ومادّه در مرز پیروزی کامل بر روح است و انسان وانسانیّت طفیلی وخدمتگزار محض جهان غیر انسانی می شود وانسانیّت در قبض وحبس ونابودی قرارگرفته است . ودر چنین موقعیّتی نهائی است که چون خطر نابودی روح وانسان به اوج می رسد آن انفجار عظیم، بسیار بسیار نزدیک میشود:انفجار روح وپیروزی انسان بر جهان . پیروزی دین بر کفر وظهور امام.

۲۷ـ معجزه یعنی پیروزی آنچه که به ظاهر نیست بر آنچه که به ظاهر هست .پس معجزهٔ کامل هم یعنی پیروزی وتسلّط نیستی بر هستی . واین همان واقعهٔ قیامت کبری است. وقیامت کبری عرصهٔ معرفت مطلق است. پس هرگاه معرفت یک انسان کامل شد قیامت بر پا می شود . هر چند که تاریخ بشری شاهد قیامت های صغرای بسیاری است که حاصل معارف بنیادین افراد بشری میباشد .

۲۸ـ منظور از معرفت بنیادین آن معرفتی است که به حریم نیستی نزدیک می شود وتا حدودی نیستی را درک میکند و می بیند آنچه که هست تماماً بر آنچه که نیست بنا شده است . در چنین معرفتی است که این بنا زیر ورو می شود.

۲۹ ـ در دل این تمدّن بظاهر مادّی ولا مذهبِ تاریخ معاصر جهان دین خالص قرار دارد که به سرعت وشدّت هر چه تمامتر به لحظهٔ ظهور نزدیک می شود .

۳۰ـ روح مثل شراب است ومادّه (خاک) دُرد آن است. واین مستی چیزی جز مستی ظهورنیست.ظهوری که روح ومادّه رابه عنوان ابزاری بخدمت می گیرد تا نشان دهد که خدا با دوران قبل از خلقت عالم هیچ فرقی نکرده است واصلاً از خلقت عالم وآدم بی نیاز است . والبته دُرد شراب همواره درد آور و ثقیل و رنجور کننده است .

۳۱ـ آنچه که بیشتر به حق نزدیک است در محرومیّت شدیدتری از مادّه به سر میبرد و در عین حال مادّیترین جلوه ها را از خود نشان میدهد و نیاز شدیدی به مادّه را بروز میدهد و عین مادیّت را به عرصهٔ ظهور میرساند . و اینکه پیامبر در قرآن می فرماید که: "ای مؤمنان من بی ـ هیچ انتظار اجری به شما خدمت کرده ام و شما اگر می خواهید خدمتی کنید به نزدیکان من خدمت کنید. "از همین روست مادّهٔ جهان و خاصّه مادّهٔ انسان بی قرارترین و فعالترین نقش را نسبت به روح و حق به عهده دارد . مادیّت جهان بشری وتمدّن مادّی وفنّی نیز همینطور است . درعین حال که کانون نهائی ظهور روح و حقیقت است دراشدّ محرومیّت نسبت به حق بسر می برد ودر قحطی فزاینده فرو می رود .

۳۲ـ در زباله سازی انسان ودر مدفوع سازی انسان ودر همهٔ ضایعات وفسادی که از انسان در عرصهٔ مادّه بروز می کند ودریائی ازعذاب هارا بهمراه می آورد قداستی خارق العاده نهفته است که اهل معرفت بایستی آنرا کشف نمایند . درامراض لاعلاج وفوق العاده عذاب آور بشر امروزه حقیقتی کبیر نهفته است که بایستی کشف شود . در زباله های اتمی ودر ویروس ایدز وجنونهای جنسی وفجایع حاصل از اعتیاد به موادّ مخدّر حقایقی منحصر به فرد نهفته است که هرگزتاقبل از این اینقدر در دسترس نبوده است . در قتل عامهای ایدئولوژیکی وسیاسی نیز همینطور! در شکنجه ها ی غیرقابل وصف زندانیان عقیدتی وعاطفی بایستی عالیترین حقیقت مادیّت انسانی کشف شود زیرا مادّه انسانی در زیر شکنجه وعذابهائی قرار گرفته است که در تاریخ سابقه ندارد. مادّهٔ انسانی شکنجه می شود تا جمال روح رااز خود آشکار سازد . پس هیچ محلّی از قضاوت باقی نمی ماند.

۳۳ـ بایستی از ما سئوال شود که :"این خدائی که مظهر اشدّ رحمت و لطف ومحبّت است پس چرا کارش را بر بشر اینقدر سخت و عذاب آور نموده است ؟".وما پاسخی نداریم الّا اینکه بگوئیم :"جبران خواهیم کرد! وشما هم از رنجهائی که کشیده اید متأسف ومتضرّر نخواهید شد و بلکه شکر خواهید نمود."

۳۴ـ دردهائی که مادهٔ آدمی (جسمانیّت) تحمّل می کند هرگز بیهوده نخواهد بود. من به شما قول می دهم که جبران کنم.کمی هم بیشتر تحمّل کنید من شما را راضی خواهم کرد .من بسیار شرمنده ام که فعلاً کاری برای شما نمی کنم.

۳۵ـ آیا نمی خواهید بدانید که اینهمه درد ورنج و عذاب را چه کسی برای شما فراهم کرده است؟ علّت همهٔ اینها من هستم پس هر چه می خواهید با من بکنید وبدانید که هرگز از شما ناراحت نخواهم شد و ذرّه ای از محبّت شما از دلم کم نخواهد شد که افزوده خواهد شد .کل این دانش فنّی وتمدّن مادّی وفساد حاصل از آن به این نیّت پدید آمده که مادیّت بشری را زیبا و تمیز جلوه دهد واین نتیجهٔ بد بینی وبی معرفتی بوده است . ومن مسئول رفع این بدبینی هستم . مادّهٔ بشری بخودی خود کاملاً زیباست.

خدا و مادّه:

برای کسی که در عطش خدا شناسی است هیچ سخنی مفید تر وحیرت آورتر وتوحیدی تر و برانگیزنده تر ازاین کلام مولای عارفان علی(ع) نیست که"خدا در درون هر چیزی است ولی خود آن چیز نیست ودر برون از هر چیزی است ولی غیر آن چیز هم نیست ."این سخن علی(ع) به لحاظی عینی ترین وبقولی ماتریالیستی ترین توصیف از خداست.وما آنرا انسانی ترین تعریف خدا می نامیم وبه لحاظی قابل تفکّرترین تعریف ومحسوس ترین توصیف می خوانیم.در عین حال که مادّی ترین تعریف از خداست منزه ترین وقدسی ترین تعریف هم هست . تعریفی در کمال تقرّب و تقوی توأماً . خالصانه ترین و مادّیترین تعریف . با این تعریف، خداوند در موجودیّت مخلوقاتِ خود تعریف میشود و این تعریفِ عرفانی است زیرا خداوند عالم هستی را خلق نکرد الّا به منظور معرّفی خویش . پس در این تعریف نه تنها خدا در مخلوقش توصیف شده است مخلوق هم با خدایش توصیف شده است . این تعریفی واحد از خالق ومخلوق است .در این تعریف احدیّت وصمدیّت خدا توأماً آشکار است این تعریف ذاتی ترین تعریف از خداست و دینی ترین حکمت الهی است و خط بطلان بر همهٔ فلسفه هائی که به نام الهیّات مشهورند ،کشیده است . دراین تعریف اشدّ اضداد جمال توحید را آشکار می کنند و دیالکتیک به اوج کمال خود رسیده و از خود فرا رفته است ودیالکتیک بواسطهٔ خودش نفی گردیده ودیالکتیکِ دیالکتیک رانمایان ساخته است.از این تعریف علی(ع) تمامیّت دین نیز تعریف می شود و همهٔ معارف بشری نیز ماهیّتش آشکار می گردد . این سخن علی حتی اگر دربارهٔ خدا هم به عنوان خداوند خالق نباشد و کلمهٔ خدا به هر معنائی هم که گرفته شود عظمت این سخن در همه حال حتّی برای منکران خدا هم آشکار است .تفکّر در این سخن قوهٔ تأمل و تصوّر و تخیّل و تعقّل را به کمال رسانیده و دعوت به رجوع از خویش میکند و به فراسوی خود دعوت میکند و ذهن را به طاق آسمانِ علیّت می رساند و دوگانگی مادّه . معنا را به غایت جدل رسانیده ومنطقِ چون و چرا را با خود به پایان می برد وذهنیّت به غایت جهل خود دربارهٔ حقیقت اعتراف می نماید و عطش عروج از خویش به عنوان یک عطش معرفتی پایدار میگردد. همهٔ اینها حداقل فایده ای است که ازاین سخن علی(ع) نصیب هر اهل تفکّری میشود. بنظر ما این سخن علی(ع) لُبّ لباب همهٔ سخنانی است که از آن حضرت به ما رسیده است و مغز حکمت ومعرفت ومذهب علی(ع) است و تمامیّت شناخت وجود آن حضرت نیز بواسطهٔ همین سخنش مقدور است و علی شناسی کامل در این سخن میسّر است . به زبان دیگر این کلام وی مثل همهٔ سخنان ومعارف وحقایق باقی مانده از ایشان محصول معرفت نفس اوست ومغز معرفت نفس علوی وعلویّت کامل است .زیرا در این سخن اگر آن چیز را خود "علی" بگیریم معنا آشکار می شود ورابطهٔ علی با خدایش معلوم می گردد و بنیاد تفکّر توحیدی و وحدت وجود پدید می آید .واز این سخن علی(ع) کاملاً معلوم می شود که چرا ایشان معرفت نفس را تنها راه علم بر اشیاء می داند و می فرماید :"هر که خود رانشناخت هیچ چیز را نشناخت."

از این کلام آشکارا بر می آید که ظاهر وباطن هر چیزی خداست و مادّه ومعنای هر چیزی خداست و اوّل وآخر ووسط هر چیزی خداست وحائل بین ظاهر وباطن هر چیزی هم خداست وفاصل بین مادّه و معنای هر چیزی نیز خداست ولی این به آن معنا نیست که هر چیزی خداست وبه این معنا هم نیست که خدا بیگانه ومتفاوت وجدا از هر چیزی است .پس اگر خدا را از موجودیّت هر چیزی به لحاظ معنا و منطق حذف نمائیم آن چیز معدوم است ودر عین حال خدا را جز از

طریق مخلوقاتش نمی توان شناخت زیرا انسان مخلوق است ودرک از خالق هم درک مخلوقیّتی است از خلاقیّت . یعنی انسان برای درک خدا به خودش نیازمند است .

واین همان راه معرفت نفس می باشد که تنها راه خداشناسی کامل است . وبه زبانی دیگر اینکه انسان برای درک خویشتن به خدا نیازمند است .یعنی خودی جز خدا نیست هر چند که هیچ کس خدا نیست ودر عین حال خداشناسی جزدر خود شناسی نیست وکمال خود شناسی کمال خدا شناسی است . پس اگر ظاهر وباطن وحائل بین ظاهر و باطن همه خداست پس خودی وجود ندارد وخود همان خداست وخداست که خودش است وهیچ چیزی خودش نیست .پس اگر بگوئیم و بفهمیم که هیچ چیزی خودش نیست پس هر چیزی غیر آن چیزی است که بنظر می آید . پس در اینجا مشکل بصیرت وجود دارد وهیچ تضادّی در موجودیّت چیزها نیست.

خودیّت هر چیزی جز چیزی جز حاصل معرفت ونظر انسانی که به آن چیز می نگرد نیست.پس چیزیّت هر شیئی یک پدیدهٔ کاملاً انسانی است . یعنی خودیّت هر چیزی جلوه ای از خودیّت انسانی ناظربر آن چیز است .اگر انسانِ ناظر، خودش نباشد ودر "خود" خدا را ببیند لذا در هر چیزی هم خدا را می بیند .انسان به میزانی که به خودش نزدیک می شود وسعی در معرفت نفس می کند بتدریج می بیند که خودش نیست وآنچه که او "خود" می دانسته است از جهل او بوده وحاصل قرار داشتن "خود"در تاریکی بوده است .پس "خود"همان پرده ای است که بین انسان وجهان قرار دارد واین پردهٔ حائل هم طبق کلام علی وکلام خدا ، خود خداست . پس "خود" شناسی در نخستین مرحله به مثابهٔ پرده برداری می باشد واین پرده هم خداست که از میان بر می خیزد و اهل معرفت را به پرده های تو درتوی وجود هدایت می کند وهر چه را که بگوئی خداست ،خدا نیست وخدا همواره برتر است از هر آنچه که می بینی . پس خودیّت همان انسان است در درجات.

وخدا در نظرخودیّت انسان همواره"بی خود" وبرتر از "خود" است وهرگاه که خودیّت بواسطهٔ نور معرفت بکلّی ازمیان رفت خودِ خدا آشکار می شود . تاانسان"خود" است خدا، بی خود است. و چون انسان بی خود شد خدا خود است وتا هنگامی که انسان خودش را خودش می داند و می فهمد در ورطهٔ گرفتاری وتضاد و رنج و عذاب قراردارد یعنی در گناه قرار دارد .پس گناه یک نقیصهٔ معرفتی انسان است وآن گناه "خود"بینی است .ولی به میزانی که انسان خود رامی شناسد می بیند که خود نیست واین چنین به وادی توبه ومغفرت می رسد وبه رستگاری می رسد. رستگاری یعنی رستن از "خود". "خود" ی که کانون جهل است .

آدمی تا خود بین است وخود را خودش می داند هر چیزی راهم منفک می داند ولذا جهان هستی کانون نبرد بین چیز هاست :نبرد بین خودیّت چیزها .واین نبردی دروغین وغیر واقعی است که میدان این نبرد جز نفس خود پرست وخود بین آدمی نیست .

بهر حال میدانیم که هر گاه هم که خدا مستقیماً با بشری رابطه برقرار کرده و سخن گفته است از مادیّت چیزی و از مخلوقی سخن گفته است . با موسی(ع) از درختی سخن گفته است و با محمّد(ص) از وجود جوانمردی در معراج .

بنابراین وادی بی خودی انسان سراسر از جنس معرفت نفس است و هر "خود"ی که تحت الشعاع نور معرفت در میآید فنا میشود .

از کلام مولا علی(ع) بر می آید که خدا هم در درون چیزهاست و هم در برون چیزها و نه درون چیزها، نه در برون چیزها. اگر مسئلهٔ درون و برون و ظاهر و باطن بهتر فهم شود، این تضادّ کبیر از میان برداشته میشود. از آنجائی که هر چیزی محدود ومحصور در خویش است واز همین روست که چیزیّت هر چیزی معلوم و موجود و مقدور و محسوس می آید و یگانگی بی همتای آن چیز دریافت میشود و اینگونه است که هر چیزی خودش است. سیب، سیب است، کوه، کوه است، آب، آب است، کلاغ، کلاغ است و آدم، آدم است. تا هر چیزی جدای از دیگری نباشد، چیزی نیست. و این جدائی دقیقاً مادیّت و ثقل است . و به همین دلیل چیزهائی که از مادیّتِ ثقیل و مستحکمی برخوردار نیست کمتر محسوس است و کمتر موجودیّتش مقبول می آید. مثل هوا یا نور و روح و اجنه و امثالهم.

بهر حال همین محدودیّت و مادیّت و ثقل چیزها نشانه ای کبیر است برای اهل معرفت تا احدیّت خدا را جستجو کند. پس احدیّت مطلقاً مسئله ای شمارشی نیست و بلکه احدیّت عین موجودیّت است و چیزی بودن و اصلاً بودن . بنابراین خدا شناسی راهی جز معرفت بر مادّه ندارد ومادّه شناسی معرفتی (و نه فیزیکی و شیمیائی)تنها راه خداشناسی است وگرنه خدا جهان را خلق نمی کرد خلق کرد تا خودش را معرّفی نماید .همانطور که در قرآن آمده خدا را در خیال جستجو کردن وپرستیدن شرک وگناهی عظیم است واین خدا نیست بلکه هوای نفس است یعنی "خود" است. برای همین است که ماتریالیزم به خدا شناسی نزدیک تر است تا مذهب خیالی وخدا پرستی ذهنی. یعنی ماتریالیزم دینی تر است تا این مذهب خیالی و خدای خیالی که در همهٔ ادیان در نزد اکثر مردم رایج است . غلبهٔ تفکّر ماتریالیستی بر کلیسا، غلبه ای بر حق بوده است وخدا پسندانه تر. برای همین هم دیدیم که اکثر مارکسیست های قرن بیستم به لحاظ آداب و اخلاق عملی بسیار مذهبی تر رفتار کرده اند تا اکثر مسلمانان و مسیحیان خیالباف .

اخلاق مذهبی یعنی اخلاق ایثارگرانه و اخلاق گذشتن از "خود".وحتّی نیهیلیست هایی مثل سارتر وکامو بسیار شرافتمندانه تر عمل کرده اند تا پاپ ها وآیت الله ها .

بنابراین خدا جز در مادّه شناخته نمیشود و خالق جز در مخلوق یافته نمیشود. و خدایانی که در کلّهٔ پوک و مالیخولیائی روحانیّتِ بی روح ادیان پرسه می زنند شیاطین هستند و عملاًهم این شیطنت در تاریخ به اثبات رسیده است.

خود و مادّه:

"خود" هر چیزی همان مادیّت آن چیز است از نظرِ خود انسان . وامّا مادّهٔ خودی انسان همان جسمانیّت اوست .پس خودیّت در همه حال، مادیّت است و افعال ومعانی حاصل ازاین مادیّت . و امّا معنای مادّه چیست ؟معنای مادّه حاصل رابطهٔ خودیّت هاست :رابطهٔ بینِ خودِ انسانی با خود غیر انسان :رابطهٔ بین مادّهٔ خود ومادّهٔ غیر خود.پس معنای مادّه حاصل کارخانهٔ رابطهٔ بین خود وغیر است :مادّهٔ خود ومادّهٔ غیر . غیر به این دلیل غیر است که از خود منفک

وجداست ولی اگر مادّهٔ غیر در حریم سلطه وتملّک مـادّهٔ خودی قرار گیرد بتدریج معنا ی حاصل از میان این دو مـادّه محو می گردد واین همان پدیده ای است که عادت وسهو نامیده می شود :عادی می گردد! یعنی هر چیزی که از غیریّت به حریم خودیّت انسان و مادّهٔ خودی نزدیک شود و تحت الشعاع "خود"قرار گیرد معنایش از دست مـی رود . یعنـی هر چه که از خود شود بی معنا وبه زبانی پوچ می گردد وگویا بود ونبودش دیگر فرقـی نـدارد مثل اثاثیـه منـزل کـه پس از مدّتی بی خاصیّت شده وحتّی وجودشان فراموش می شود .پس معنائی وجود ندارد الّا معنای غیر . پس عـالم معنـا عـالم غیر وغیرت است . پس مادّه ای تا غیر است وغیر خودِ انسان است ، بـرای انسـان خـودیّتی دارد وتـا غیـرتش از دسـت رفت وبـه حریم خودیّت انسـانی وارد شد موجودیّش نیـز سـهو میگـردد . پس "معنـا " ماهیّت ومبدأ ومعادی جز خـود وخودیّت مادّی انسان ندارد .یعنی هیچ چیزی بخودی خود برای انسان معنائی ندارد وبلکـه خـود انسـان هـم بخـودی خـود برای خودش معنائی نداردودر رابطه با خودیّتِ غیر است که معنا می یابد . چنین معنـا ومعنـویّتی وچنـین علـم ومعرفتـی ماهیّتاً مادّی است وچون به مقصود رسد (بـه خود)عبث و بلکـه وبـال گردن میشـود .غایت چنـین عـالم معنـائی نـهیلیزم اجتناب ناپذیر است و مادیّت محض است: مـادیّتی کـه حتّـی درمـادیّتش نفی و بیهوده مـی گـردد و فرامـوش میشـود. این مادیّت ضدّ موجودیّت است و معنویّت حاصل از آن نیـز بـه سـلطه و پـوچی میرسـد وخودیّت هـم در تـاریکی و پـوچی پریشانی مفرط و فزاینده ای فرو می رود و تباه میگردد و این وضعیّت به جنون مـی انجامـد و"خـود" عین مـادّه میشـود واز خود جز مادّه ای دیوانـه باقی نمی ماند . این جنون حاصل نبرد خود با خـود است ونبـرد مـادّه بـا خـویش است تمدّن حاضر تعیّن چنین وضعی است. یعنی مادّه عین خـودش شـده است و"خـود" تمامـاً مـادّه گردیـده است ومعنـا بکلّـی نـابود گردیده است زیرا معنا حاصل رابطهٔ مادّه با خود می باشد و معنا چیزی جز بر آینـه مادّه از خود نیست وآنگاه کـه خـود ، ماده اش را تصاحب می کند هیچ می شود. این یـک رفت و برگشت است ویـک دایرهٔ پوچ است. زیرا از آنجـا کـه "خـود" و خودیّت انسان از خودش برتر است نمی تواند صاحب خود شود و چنین تلاشی جز به نـابودی خود نمی انجامـد . چـون معنا همان حاصل برآیند مادّه از خودش می باشد این بر آمدن و فـرا رفتن بایسـتی مسـتمرّاً وبسـوی لا متنـاهی بـالا رود وآنقدر بالا رود تا جمال خود در مادّه پدیدار گردد و تا قبل از این ظهور نباید به مادّهٔ خود باز گشت .

گزارشی از آخرین وضعیّت بشر:

آخرین وضعیّت هر چیزی وهر کسی وهر جامعـه ای دقیقاً همـان وضـعیّت آخرین است. وضـعیّتِ آخرین مفهـوم نیسـت مگر در رابطه با وضعیّت نخستین . واین دو وضع گزارشی از یـک گردش دوّار است . وایـن یـک دور تـاریخی است کـه در افراد به صورت یک عمر کامل ودر جوامع به صورت یک گردش آرمـانی است کـه از یـک نسـل تـا یـک هـزاره و گـاه بسیار بیشتر طی میشود. ودر عصر صنعت و تکنولوژی و ارتباطات این دور به لحاظ زمـانی همـواره کوتـاهتر میشـود و برای همین است که این گردش در غالب افراد خیلی زود تر از به پایان آمدن عمـر ، بـه پایـان رسـیده و آخـرین وضـعیّت را نشان میدهد. ماشین و دانش فنّی موجب شده است که عمر آرمانی افراد و جوامع و عمر آرمـانی کلّ بشریّت سـریعتر طی شود و بشر مواجه با تورّم زمان گردد .

و این تورّم زمان موجب پدید آمدن برزخ ونیهیلیزم می شود وفساد وفتنه های بزرگی را بهمراه می آورد . تکنولوژی ، زمان انسانی را تسریع و تشدید نموده وپیری زود رس را موجب می گردد. واین به آن دلیل است که بسیاری از آرمان های عمومی بشر را در نظرش پوچ می سازد و پوچی آرمانی را بر ملا می سازد .این تنها خدمتی است که تکنولوژی ودانش فنّی به بشر می کند واین خدمت البتّه فاجعه بزرگی را که برزخ ونیهیلیزم روانی است بهمراه دارد که گاه این فاجعه ممکن است به نابودی افراد بشر ویا حتّی جوامع بینجامد . و این به مانند زایمان زود رس است و نوعی سزارین است که ظاهری مقبول وگاه نتایجی خطرناک دارد و خطرش اساساً باطنی وماهیّتی وروانی است . زیرا ارزش عمر هر کس از ارزش آرمانی است که در ظرف عمر قرار می گیرد . واگر آرمانی نباشد وجود آدمی در مسیر زمان اضافی قرار دارد واین همان برزخ یا نیهیلیزم روانی است که عموماً وجود آدمی را به واسطهٔ انرژی سرگردانی که پدید آمده به سوی فاجعه می برد وآدم اینچنین هم برای خودش وهم برای دیگران بسیار خطرناک است . مثل اتومبیل بی راننده ای است که در سراشیبی رهاشده باشد.

پس وضعیّت نخستین آن مرحله ای است که آرمان در حال شکل گیری می باشد و وضعیّت آخرین مرحله ای است که آرمان بکلّی باطل ومنتفی شده است . بنابر این وضعیّت نخستین شباهتی فراوان به وضعیّت آخرین دارد زیرا در هر وضعیّت حاکمیّت آرمان بسیار ضعیف است . در وضعیّت نخستین سپیده دم آرمان است و وضعیّت آخرین ، غروب وشامگاه آرمان است . وبا این تفاوت که وضعیّت نخستین امیدوار است ووضعیّت آخرین مأیوس است : وضع رو به آرمان ووضع پشت به آرمان : شیرینی آرمان وتلخی آرمان . در وضعیّت نخستین آدمی می پندارد که عمر هر چند که دراز باشد برای آرمانش بسیار کوتاه است ولی در وضعیّت آخرین با حیرت می بیند که عمر اضافه آمده است ودیگر کاری نیست . در تاریخ گذشته فاصلهٔ بین این دو وضعیّت گاه به هزار سال می رسد ولی در عصر تکنولوژی و ارتباطات این مدّت گاه به یک نسل هم نمی رسد .امروزه در جوامع پیشرفته صنعتی عموماً می توان گزارش آخرین وضعیّت را از همان حدود بیست سالگی آغاز کرد . یعنی افراد هنوز دورهٔ نوجوانی را بطور کامل طی نکرده به وضع آخرین خود رسیده اند . وامروزه اکثریّت افراد و جوامع بشری مخصوصاً در شهر های بزرگ و کشور های صنعتی به آخرین وضعیّت خود رسیده اند ولی بسیاری از کشورهای توسعه نیافته ونیمه توسعه یافته صنعتی بر آستانهٔ ورود به آخرین وضعیّت هستند و کشور ما به تازگی بر آن وارد شده است و در حال ورود است . آدمی یا به آرمانی می رسد ویا پشت در آن می ماند . در هردو حالت نتیجه ای یکسان دارد وآن این است که آرمانش را پوچ می یابد . ولی آنکه به آرمانش می رسد درآن تباه می شود ولی آنکه نرسیده به پوچی اش می رسد شانس بیشتری آورده است . از این لحاظ کشور های جهان سوّم خوش شانس تر هستند وفرصت بیشتری برای تأمل درماهیّت آرمانی خویش دارند . آرمانها مدینهٔ فاضله هستند که امروزه به نامهای سوسیالیزم، دموکراسی ،آزادی ، اتوماسیون وامثالهم مشهورند .

قرن بیستم ظهور آخرین وضعیّت در غرب است یعنی پایان آرمان گرائی غرب است ولی شرق وجهان سوّم در نیمه راه این وضعیّت گیر کرده اند وبرخی هم پشت در آن مانده وزور می زنند وبرخی هم بکل مأیوس شده اند وانگشت شماری هم درس عبرت گرفته وبکلّی در خود فرو رفته ودر نفس وماهیّت آرمانی خود تأمل می کنند . بهر حال اروپا وآمریکا ادامه بقای برزخی و نهیلیستی خود راجز در جهان سوّم نمی بیند وبا تجربه ای که پشت سر نهاده میداند که به صلاح او نیست که جهان سوّم مابقی راه آرمانی غرب را ادامه دهد زیرا آنگاه دیگر محلّی برای ادامهٔ بقای حیات برزخی غرب باقی نمی ماند . یعنی غرب دیگر میلی ندارد که شرق هم به دموکراسی ولیبرالیزم برسد واز رفاه نسبی فنّی

برخوردارشود زیرا در این صورت هزینهٔ دوران انفعال برزخی آنها را چه کسی باید بپردازد تا آنها دراین برزخ بمانند ونابود نشوند . بهر حال برای مدّت کوتاهی تلفیقی از سوسیالیزم شرقی ولیبرالیزم غربی در جهان پدید می آید ولی مشکلی را حل نمی کند وبلکه آخرین وضعیّت جهانی را در صورت یکسان آشکار می سازد وبا انرژی آزاد شده سرگردان ومتوحّش حاصل از اتوماسیون اجازه نمی دهد که این وضعیّت آخرین جهان عمر چندانی داشته باشد . همین انرژی آزاد شده بلای جان این برزخ می شود و آنرا به دست خودش منهدم می سازد .باتوجّه به اینکه ابزار این انهدام هم در بطن آرمان گرائی بشری پیشاپیش آماده شده است وتسلیحات نابودی جمعی گویا برای چنین روزی که بشر دیگر حوصلهٔ خودش راندارد : خود- براندازی.

آخرین وضعیّت وقتی بطور کامل عیان می گردد که کودک به محض تولّد هیچ دلیلی برای ادامهٔ حیات و بودن، ندارد .یعنی آنگاه که آخرین وضعیّت دقیقاً در لحظهٔ نخستین وضعیّت بروز می کند ویکی می شود . امروزه این وضعیّت کامل در حال پدید آمدن است مسئلهٔ مبارزه با زایمان وعقیم سازی ها نشانهٔ همین امر است که کودک دلیلی برای آمدن خود نمی بیند : واین وضع صفر است .

گزارش هایی از برزخ:

۱- برزخ تجربهٔ مادیّت محض است و آنجائی است که بکلّی آرمان مرده است: و نوعی زنده به گور بودن است. انتظار ابدی برای هیچی است. زیرا آنگاه که آرمان به کلّی ریشه کن میشود زمان هم از حرکت باز می ایستد و زمان انسانی - روانی صفر میشود و ابدیّت را تداعی میکند. این ابدیّتی فلسفی وذهنی وتلقینی نیست بلکه ابدیّتی جاری در مادّه است: مادّهٔ تن. انسان در لحظهٔ صفر قرار می گیرد.

۲- برزخی که برای انسان قبل از مرگش وبر روی خاک پدید می آید تفاوتی اساسی با برزخ بعد از مرگ دارد . وآن این است که آدمی در درون قبر به خود- معرفتی می رسد که تجربهٔ کامل مادّهٔ انسانی از خویشتن است ولی دربرزخ قبل از مرگ آدمی در عین حال که از غیر بیزار وبلکه متنفّر است مجبور به مصرف غیراست یعنی مجبور به مصرف چیزی است که او رابه این برزخ و وضعیّت صفر کشانیده است وهمهٔ آرمان هایش را پوچ کرده است . آن هم مصرفی درکمال نفرت ودریوزگی . واین عذابی فوق توصیف است . واتفاقاً تنها راه نجات انسان از این برزخ نیزهمین واقعه است تا با دشمن آرمانش یگانه شود یعنی با ضدّ خود ، یکی گردد .کسانی که به این وضع دچار می شوند ولی قادر به تن در دادن به این امر نیستند یا تبدیل به جنایتکارانی حرفه ای می شوند ویا به موادّ مخدّر های قوی وقوی تر روی می آورند ویا خود کشی میکنند ویا دیوانه می شوند .این وصف حدود چهارده قرن پیش از زبان علی (ع) آمده است و گویا پیش بینی این دوران را نموده است که :"رشته های بقای دنیا پاره شد...ودنیای شما مثل لاشهٔ گندیدهٔ خوکی است در دست یک جذامی."

۳ـ عرصهٔ برزخ زمین دوران تجرّد نفس است خواه یا ناخواه .وآدمی از غیر خود منفک ومستقل می گردد تا براو معلوم شود که بخودی خود چیست وچه اندوخته است .دراین عرصه آدمی بر خودش نمایانده شده وخواه یا نا خواه کتاب نفس خود را می خواند یا توبه می کند وبه خدایش باز می گردد واز برزخ نجات یافته وبربهشت خدا وارد می شود ویا در پایان این برزخ بر دوزخ وارد می آید همین جا بر روی زمین ویا بعد از مرگش .

۴ـ برزخ مقدمه ای بر قیامت است وآماده سازی برای آن . برزخ عرصهٔ بازگشت به خود است که برای اهل معرفت نفس ومؤمنان با اختیار وشوق است و عذابی بهمراه ندارد وسراسر رشد و تعالی واخلاص است ولی برای اکثریّت مردم جبراً پیش می آید زیرا جبر پرست وجبّارند .

قرن بیست ویکم بر روی برزخ گشوده می شود .

خصلت ها، سلیقه ها و نق ها:

۱ـ بخش عظیمی از انرژی روانی بشر بطور روز مره و مستمر در اختلاف سلیقه ها بهدر می رود و موجب استهلاک و فرسودگی ورنجوری می گردد وتا تباهی و مرگ به پیش میراند.

۲ ـ نق ها به مثابهٔ تیر خلاصی هستند که همواره به طرف مخاطب رها می شوند ولی چون جسارت کافی وجود ندارد و یقین کافی در شلیک این تیر موجود نیست دست می لرزد و همواره به خطا می رود .

۳ـ اختلاف سلیقه و خصلت های دو آدم هم مذهب و هم مسلک وهم وطن و همکار وهم فرهنگ وهم طبقه و هم سن که از تعلیم وتربیت واحدی هم بر خوردارند به چه معنائی می تواند باشد ؟

حتّی دو آدمی که یکدیگر را بسیار هم دوست می دارند . بسیار اتّفاق می اُفتد که همین اختلاف بسیار بسیار جزئی وسطحی موجب جدائی ونفرت وحتّی عداوت های کلان می شود .بسیار هم اتّفاق افتاده که در گیرا گیر همین اختلاف سلیقه ها ونق ها یکی بدست دیگری به قتل رسیده است واین نوع قتل به جنون آنی هم تعبیر شده است.

۴ ـ یکی به فلان رنگ حسّاسیّت دارد دیگری به بهمان غذا و آن یکی به یک کلمه حسّاس است و برخی هم به تیپهای خاصّی حسّاسیّت دارند. و همینطور کسی از چیز هائی مخصوص بی هیچ علّتی خیلی خوشش می آید. اینها خصلتها و سلیقه هاست و هر نوع تعبیر و تفسیر روان شناسانه هم کمترین کمکی به فهم بنیادی این مسائل نکرده است و کمترین تغییر وتبدیلی هم در این حسّاسیّت های منفی و مثبت پدید نیاورده است الّا اینکه آن را ریا کارانه نموده و پیچیده کرده است وبه عقده ای مبدّل نموده است .

۵ ـ مسئله این است که این پدیدهٔ سلیقه وخصائل فردی هر چند که بسیار سطحی وجزئی وحقیر به نظر می رسد ولی به همین شدّت مخرّب و رنجور کننده و استهلاک آورند .

۶ ـ انسان ها هر چه سطحی تر ،مادّی تر وحسّی تر می شوند و از معارف بنیادین وجودی خود بیگانه تر می شوند حسّاسیّت ها و غالب های رفتاری وپنداری وگفتاری و ارتباطی وغذائی وپوشاکی ومعاشرتی واقتصادی واعتقادی آنها محدود تر وتنگ تر وشکننده تر می شود وعصبی تر و رنجور تر می گردند ودر روابط اجتماعی به عذاب ودغدغه و وسواس ها دچار می شوند واین عذاب بزرگی است . هر چه که انسان از باطن خود بیگانه تر می شود برروی پوست خود فسیل می گردد وتمامیّت انرژی حیاتی و ادراکی و عصبی اش مشغول به پوستهٔ زندگی می گردد واین انرژی کلان در ظرف پوستهٔ زندگی جای نمی گیرد وهمواره طغیان می کند وآشوبگر وکلافه است . قرن تکنولوژیسم قرن آلرژی ها وحسّاسیّت هائی است که در تاریخ سابقه نداشته است و این نشان قشری گری بسیار خطرناکی است که به صورت انواع امراض جمعی وروانی و اجتماعی وسیاسی بروز می کند و گاه به بهانه های بسیار مضحک قتلی رخ می دهد ویا حتّی قتل عامّی پدید می آورد. جنگهای جهانی اوّل و دوّم نمونه های بارز چنین وسواسی تا سر حدّ جنون بود که تبدیل به مضحک ترین فاجعهٔ تاریخ گردید. و این انفجار منجر به زیر و رو شدن بشر مادّه پرست و بغایت قشری اروپا گردید و اندکی از قشریگری فاصله گرفت.همهٔ جنگها ی بزرگ از یک اختلاف سلیقه و نق و شوخی ملال آور شروع شده است. همهٔ جنگها ماهیّتی مضحک و احمقانه و قشری دارند و حاصل اختلاف سلیقه ها میباشند .

۷ ـ پس اختلاف سلیقه در حقیقت نفی مطلب کوچک وسطحی ای نیست هر چند که بسیار سطحی بنظر میرسد . حسّاسیّت های آلرژیک حاصل تباهی باطنی انسانهاست و به معنای مرگ معنوی و معرفتی است وتنزّل در مادیّت محض است: غفلت از دل وغرق شدن در گِل است . یعنی حاصل اخراج و طرد و تبعید انسان از حریم دل به ورطهٔ گِل است .

معرفتِ بر معرفت نفس:

۱ ـ معارف بنیادین که محصول معرفت نفس می باشند آنگاه که به عرصهٔ حیات اجتماعی میرسند و اشاعه می یابند بنیادها را می لرزانند وآدم ها را به خود می آورند واین همان قلبی شدن وانقلابی شدن جامعه است . هرچه که این معارف بنیادی تر وتوحیدی تر شوند انقلاب حاصل از آن در جامعه نیز ریشه ای تر ولذا صبورانه تر ودر مدّت طولانی تری پدید می آید و وضعیّت تشنّجی و تخریبی و امّارگی اش کمتر است . انقلابات حاصل از ایدئولوژیهای تاریخ جدید اروپا همگی انقلاباتی امّاره وسلطه گر بودند زیرا معارف موجود در بطن این ایدئولوژیها عمیق تر از معرفت بر نفس امّاره نبود یعنی این ایدئولوژیها در همان درک طبقهٔ اوّل نفس ماندند وعمیق تر نشدند . مارکسیسم حاصل خود شناسی از نفس امّاره ونخستین قشر نفس بود وایدئولوژی حاصل از آن نیز امّاره وسلطه ای بود . اندیشهٔ نیچه به طبقهٔ زیرین نفس امّاره هم نفوذ کرد وبه نفس لوّامه (پشیمان ـ توبه گر)رسید وایدئولوژی حاصل از آن صورت پاسیفیسم بخود گرفت وطبیعی هم بود ونیهیلیزم بیانگر تمامیّت نفس لوّامه بود که از امّاره گی خودپشیمان و شرمسار بود . واگزیستانسیالیزم گامی جلوتر نهاد وبه پشتِ درِ نفس ملهمه(الهام پذیر)رسید که حریم ایمان وبصیرت واشراق بود و آنرا ترانسدانس نامید ولی نتوانست بدان راه یابد وبخشی از این جریان متوسّل به زور شد واین زور گوئی چیزی جز رجوع به موادّ مخدّر وتوهّم زائی مثل ال. اس .دی وامثالهم نبود که جز تباهی و خود ـ فریبی بهمراه نداشت .

۲ ـ نبوّت از آدم تا خاتم چیزی جز جریان و درجات معرفت نفس نبوده است. از معرفت بر نفس امّاره (سلطه جو) تا نفس واحده. یعنی نبوّت جریان بـه خودـ آئی بوده است کـه در حضرت محمّد(ص) بـه کمال رسید و جمال نفس واحده آشکار شد ونبوّت هم ختم شد وکامل گردید .البته این ختم شدن به معنای به پایان رسیدن وتمام شدن نیست بلکه کامل شدن است ـ انبیای الهی درهای نفس بشری را یکی پس از دیگری گشودند .انبیای اولوالعزم فاتحان طبقات شش گانهٔ نفس بشر بودند واز این رو صاحب شریعت وکتاب هستند :آدم، نوح، ابراهیم، موسی، عیسی ومحمّد .ومابقی انبیاء شارحان ومعرّفی کنندگان هر یک از این نفوس کشف شده بودند ونیز فاتحان طبقات زیرین ودرونی هر طبقه از نفس ـ ونبوّت یعنی ره یابی به سوی طبقات نفس خویش ودعوت به این مکاشفه ـ وهمهٔ احکام شریعت ها ،روش عملی این مکاشفه ورجعت به خویشتن بوده است ـ وبا ظهور نبوّت محمّدی همهٔ طبقات نفس بشر قابل فتح گردیده است واز این رو نعمت ودین خدا بر بشر کامل شده است ـ به زبانی یعنی انبیای الهی جادّه صاف کن وره گشای معرفت نفس در درجات گوناگون بوده اند ـ و محمّد(ص) کاشف نفس واحده وجمال توحید است ونخستین انسان موحّد به معنای کامل است که جمال ذات از او ظاهر گشت :یعنی جمال پروردگار. واین جمال در علی(ع) قابل دیدار گردید وعلی مظهر تمامیّت این راه وعالم کامل بر این راه شد و نور هدایت این راه: راه از خود تا به خدا. پس هر کسی هم که این راه را آغاز می کند از آدم شروع می کند و به محمّد(ص) به کمال می رسد ـ

۳ ـ پس خودـ شناسی که اصل وحقیقتش راهی جز راه انبیاء الهی نیست همانا خودـ یابی است وخود همان وجود است. پس درجات خودـ شناسی یعنی درجات وجودیابی ـ ودرجات موجود شدن واز عدم برآمدن وبه بقا رسیدن ـ پس جریان معرفت نفس همان جریان خلقت آدمی است: خلقتی که خود انسان شاهد بر خلقت خویش است. همانطور که خداوند می فرماید : "وآدمی را در خلقتش شاهد گرفتم." یعنی جریان نبوّت ها همان جریان انبساطی وتشریحیِ خلقت انسان است وجریان شاهد گرفته شدن انسان برخلقت خویشتن است ـ وانبیای الهی نخستین انسان هائی بودند که به خلقت خویش خطاب به پروردگارشان "آری" گفته که: الست بربّکم؟ قا لو: بلی. وهمهٔ سالکان معرفت نفس اوصیای انبیای الهی هستند و بلی گویان به خلقت و هستی خویش در مقابل پروردگارشان میباشند ـ برای همین است که خودشناسی عین رب شناسی است ـ بخود بلی گفتن همان بلی گفتن به خداست .وهفت وادی معرفت از "طلب" تا "توحید" نیز شرح همین واقعهٔ "بلی" گفتن است ـ کسی که "بلی" گفت بروادیِ اختیار وجود وارد شده است واز راه بهشت راه از خود تا خدا را طی میکند و آنکه تکبّر کرد و تکذیب نمود بر وادی جبر وجود وارد شده و از طریق دوزخ همین راه از خود تا خدا را طی میکند ـ به همین دلیل است که از پیامبر نقل شده است که معتقدین به"جبر" اهل دوزخند .(حدیث معراج)

۴ ـ شش طبقه نفس و وجود انسانی به لحاظ صفات و سیما و حالات هر طبقه و وضعیّت کلّی انسان سالک در هر طبقه ای در قرآن کریم اینگونه استنباط میشود که هر طبقه باز طبقات اندرونی ودرجات گوناگون دارد: درک اسفل السافلین، جهنّم، برزخ، جنّت، رضوان، علییّن. که این شش طبقه به مثابهٔ شش روز خلقت نیز می باشد. که روز هفتم و طبقهٔ هفتم آن عرش خداست.

۵ ـ هر چیزی ازنفس که تحت الشعاع نوری از معرفت قرار می گیرد از تمام هر آنچه که تاکنون بوده است پاک میشود و در اکنونیّت حاضر می شود تا حقیقتش آشکار شود ـ این پاک شدن نفس و اجزاء وموضوعاتش از گذشتهٔ خود همانا توبه وانابه و تزکیّهٔ نفس است در درجات ـ ورهاشدن از گذشته (تاریخ) است ورهائی از مرگ و سنّت پدران است وره

یافتن به عرصهٔ ظهور وحیات . بنابر این معرفت نفس پاک کنندهٔ دانائی عاریه ای ووراثتی است وپدید آورندهٔ علم اکنونی وخود جوش .

۶ ـ جهل نسبت به چیزی یعنی با خبر بودن از وجود آن چیز ولی بر آن چیز علم نداشتن واز حقّش غافل بودن . پس بی خبری از چیزی یک مسئله وجودی است وعیب وگناه وضرری ندارد بلکه جهل نسبت به چیزی که از آن خبر داریم موجب ضرر وخطر وگناه است . وآنچه که موجب جهل انسان نسبت به چیزی می گردد آلودگی انسان نسبت به آن چیز است و آلودگی ها همگی از نیاز است وتا از آن چیز بی نیاز وپاک نشوی امکان معرفت برآن چیز مقدور نیست .

واین همان امر تقوی است که مقدمهٔ معرفت است . پس شریعت پیش شرط معرفت است تن در دادن به تقوای در دین موجب می شود که آدمی بر بطالت وکاذب بودن نیازهایش نسبت به امور آگاه شود واین آگاهی سر آغاز معرفت بر امور است که همگی از نفس آدمی است بر نفس آدم . پس جهل انسان نسبت به عالم منشأی جز نیاز های انسان ندارد. ماهیّت جهل از نیاز است . برای همین است که خودشناسی اگر به سمت خود ـ کفائی نرود اساساً خود- شناسی نیست و بلکه خود فریبی است .

۷ ـ معرفت نفس عالیترین و جاودانه ترین اجری است که خداوند به بندگان صالحش می دهد زیرا ناب ترین توشهٔ راه حیات جاوید است. وآن اجر بندگانی است که در حیات دنیا روش ایثار گری و از خود- گذشتگی را نسبت به دیگران در پیش می گیرند. و همین دست مایهٔ بخود آمدن است. زیرا آدمی تا از هر طبقه از "خود" نگذرد بر آن "خود" نمیتواند معرفت یابد. تا انسان به خودش آلوده است معرفتی بر خودش ندارد. اینهم جلوه ای دیگر از تقوی که عالیترین نوع تقوی میباشد وپیش شرط معرفت نفس است. پس بسیار جاهل است کسی که در دین نیست و از معارف وشریعت ادیان بیزار است ولی خود را اهل خود- شناسی می پندارد: خود- کاویهای فرویدی ویونگی و فرومی و کریشنا مورتی ای و دون خوانی و درویش گریهای مشهور!

۸ـ معرفت نفس در اهلش نشانه هائی دارد که همواره آشکارتر وکاملتر می گردد : به لحاظ دنیوی فقر با فخر وبی نیازی وقناعت ، به لحاظ جسمانی سلامت وشادابی ، به لحاظ روانی آرامش وانبساط خاطر وظرفیّت کلان انتقاد پذیری ، به لحاظ روابط اجتماعی انعطاف حیرت آور در مقابل دشمنان ، به لحاظ قلبی رضایت ویقین، به لحاظ کلامی کم سخنی ولی بُرنده وقاطع ونفوذ کننده و منقلب کننده و جسارت فوق منطقی .به لحاظ اجتماعی گریزان از جماعت وحزب وامثالهم. وبه لحاظ شخصیّتی مظهر صدق ویکسانی در گفتار و رفتار وعواطف . اهل معرفت نفس بهر حال از مکاشفات و کرامت وشفاعت هائی بر خوردار است که در روابط اجتماعی اش بتدریج بر دیگران معلوم می گردد .

۹ ـ دین به معنای حقیقی وخالص چیزی جز راه معرفت نفس نیست ودینی که پیرو خود را در این راه قرار ندهد منحرف وناحق است . اهل دین حقیقی همان سالکان معرفت نفس هستند وما بقی جاهلان ومنافقانند . ونیز می توان گفت که جز از طریق معرفت نفس نمی توان به حقیقت دین راه یافت . دین به معنای راه است : راهِ ازخود تا به خدا . واین راه روشی دارد که ظاهر آن شریعت عملی انبیاء است وباطن آن معرفت نفس است . واین دو ظاهر وباطن همواره به یکدیگر سنجیده وبه محک زده می شوند تا سالک از مسیر خارج نشود ودچارغرور وفریب نگردد .

۱۰ ـ دامهای مهلکی امروزه پیش روی سالکان معرفت نفس و طالبان حقیقت و سعادت قرار گرفته اند از مشهورترین آنها عبارتند از: هنرها به خصوص موسیقی و سینما و ادبیّات داستانی و علمی ـ تخیّلی، موادّ مخدّر و داروهای توهم زا، جریانات موسوم به تئوصوفی که شاخه های فراوان دارد و اکثر آنها از آمریکا پدید آمده اند: ادبیات مالیخولیائی و سورئالیستی از جمله آثار کاستاندا که همگی محصول داروهای توهّم زا می باشد، نئوبودائیسم که از مشهورترین سخن گویانش کریشنامورتی است، جریانات موسوم به احضار ارواح و جن گیری و عموم آثاری که به اصطلاح دربارهٔ مسائل روحی وروانی و متافیزیکی در بازار اشاعه یافته اند وآثار روان شناسانه ای که تحت عناوین مختلف مثل "خود- کاوی " و " وضعیّت آخر " که سعی در توجیه و تقدیس جهل وجنون بشر درماندهٔ متمدّن امروز دارند و بطور کلّی مذهب بدون شریعت را تبلیغ می کنند ونوعی نیهیلیزم منافقانه است .و درویشی گریهای فرمالیستی ونمایشی متداول در جهان اسلام که مجموعه ای از خرافه وخود- فریبی و لامذهبی و پوچی گری و تخدیر است . که به صورت سلسله بازی در جریان است که بقول معروف شریعتش شیره است و طریقتش تریاک است و حقیقتش هم حشیش . که معرفتش شعر است مسلکش هم کلاه برداری . ودر حقیقت چیزی جز تأثر عرفانی نیست وپیروانش عموماً مبدّل به تبهکارانی حرفه ای ودیوانگانی خطر ناک می شوند واین جریان آخرین پس ماندهٔ میراث استعماری فراماسونی در جهان اسلام است که در لباس شعر وعرفان رفته بود وتقریباً در حال انقراض است و عرفانهای آمریکائی جایگزین آن می شوند .

در وادی رضا:

۱ ـ خداوند در حدیث قدسی خطاب به پیامبرش می فرماید که :"به بندگان من بگو که از من راضی شوید تا از شما راضی شوم ومیزان رضای من از شما همان میزان رضای شما از من است . وبدانید که رضای من در اکراه شماست."

پس اگر خداوند خالقِ انسان وعالم وبینا بر اسرار وجود انسان است ومهربانترین مهربانان است ومصلحت بنده اش را بهتر از خودش می داند وجز سعادت انسان منظوری ندارد بنابر این هر آنچه را که انسان اکراه دارد واز آن بیزار است ومی گریزد ونفی می کند همگی حق است وبه صلاح وسلامت وسعادت ورشد انسان است وجدل انسان با چیزی حاصل جهل او از خویشتن است وجدل او با خدا ونیز باسعادت خویش است واین جدل البته جز عذاب نمی آفریند وهر جدلی نفساً عذاب آور است .بنابر این دررابطه با هر چه که بر آدمی فرود می آید اگر مورد شکوه واکراه و جدل در انسان شود رضای خدا را در بر دارد و انسان هم بهتر است تسلیم باشد تا حکمتش را بیابد وراضی شود . ولی اگر موجب خشنودی انسان شود باید دید که این خشنودی با یاد خدا وخداشناسی وشکر او توأم است یا خیر . اگر چنین باشد آن واقعه از رضای خداست وگرنه بزودی تبدیل به نارضایتی وگرفتاری انسان می شود .

۲ ـ درهمه حال هر آنچه که موجب خشنودی توأم با یقین وآرامش باشد به معنای رضای خداست پس رضای از خویشتن و رضای در خویشتن همان رضای خداست بشرط اینکه رضائی برخاسته از دل واعماق وجود خویش باشد ونه رضائی بخاطر دیگران ووسوسه ای ودمدمی والقائی وعاریه ای . رضایت وخشنودی ای که در آن دغدغه واگر

و شاید و ولی ونکند وامّا و...باشد رضای واقعی نیست وهوس است وموضوعی قلبی بحساب نمی آید و عاریه ای وکاذب و بازیچه است . یعنی رضایت اگر مشروط باشد به غیر، رضایت حقیقی نیست .

۳ ـ مقام رضا در انسان حاصل بصیرت ومعرفت ویقین وعلم حاصل از سلوکی کبیر در دین است وبواسطهٔ تقلید وتلقین وموعظه وفلسفه وتئوری هرگز بدست نمی آید وبلکه موجب ریا وتشنّج می شود واصرار در آن آدمی را رنجور می کند وحتّی از دین هم بیزار وبری می نماید .

۴ ـ "رضا" هم درجاتی دارد که از تسلیم وصبر در مراتب گوناگون آغاز می شود وبه میزان این صبوری و اسلام به تدریج نشانه های حق و حجّت های دین آشکار میشود و به این ترتیب بر ایمان و معرفت می افزاید و متقابلاً بر تسلیم و صبر هم می افزاید ماهیّت اجباری و اکراهی آن را تبدیل به شوق و طلب مینماید و نهایتاً به خشنودی میرساند و کمال این واقعه عشق است. یعنی کمال رضا عشق است به پروردگار و هر آنچه که از او به سوی بنده ای فرود می آید. ودر این مرحله است که خداشناسی توحیدی پدید می آید. وهمانطور که علی(ع) می فرماید: اوّل دین تسلیم است وآخرش رضا. یعنی اوّلش سلام است به خدا و آخرش عشق است به خدا .

شاهد و مشهود:

۱ـ انبیای الهی در عمل وبا رسالت ومعجزات وحجّت ها ورحمت خارق العادهٔ خود بر بشر همگی یک امر را ثابت نمودند وآن این بود که بشر با معجزات ومهر ونصیحت و حجّت های غیبی آشکار شده دست از کفرو انکار وستمش بر نمی دارد وایمان نمی آورد وراه صدق وحق را بر نمی گزیند . لذا درب معجزات ورحمت خدا که همان ظهور انبیای الهی بود ،ختم شد وبسته گردید وبه جهان باطنی منتقل شد وزان پس تنها راه نجات همان معرفت نفس است ومعجزات وحجّت ها هم همگی باطنی ومعرفتی هستند ونه ظاهری . یعنی درب رحمت بر ظاهر پرستان واهل دنیا کاملاً بسته شد وفقط بر اهل معرفت باطنی واهل بصیرت قلبی گشوده است وآن خود ـ شناسی است .همانطور که پیامبر اسلام می فرماید که :" تصدیق دین ما در نزد اهل معرفت نفس است زیرا دیگر پیامبری برانگیخته نمی شود که دین مرا تصدیق کند همانطور که هر پیامبری نازل نشد مگر اینکه دین انبیای سابق را تصدیق نمود." پس انبیای الهی شاهدان بر خلق بوده اند ومؤمنان اهل معرفت نفس (عارفان) شاهدان بر انبیای الهی هستند وشاهد بر اراده و فعل و صفات خدا برنفس خویشتن . پس خلق ،مشهودِ انبیاء هستند وانبیاء مشهود اولیاء (عارفان) می باشند . انبیاء روی به خلق دارند و اولیاء روی به انبیاء ونهایتاً روی به خدا دارند . اولیاء اهل رجعت و عروج هستند واز همان راهی که انبیاء آمده اند باز می گردند واین عرصهٔ قیامت است و آخر زمان .نبوّت همان سیر از حق است به سوی خلق و ولایت(معرفت نفس) سیر از خلق است بسوی حق .

انبیاء برخلق فرود آمده اند واولیاء از خلق عروج می کنند . البته پیامبر اسلام تنها پیامبری است که هردو سیر را کامل طی کرده است در معراجش .نبوّت همان نزول روح است بر بشر و ولایت عروج روح است . وروح در مقام

شهادت قرار دارد وهمان شاهد است که در سیر نزول شاهد بر خلق است و در سیر عروجی شاهد بر خداست که در این مسیر انبیای الهی رانیز دیدار می کند . در سیر نزولی (نبوّت) مشهود ، مخلوق است ودر سیر عروجی (ولایت) مشهود ، خداست .در دوران سیر عروجی (ختم نبوّت) چون روح از خاک بر می خیزد وخاک هم تمام خزائن اندرونی وماهیّت ومعنای خود را بروز می دهد یعنی این خروج وعروج روح از خاک موجب این استخراج معنا از خاک می شود و این هم از نشانه های قیامت است ظهور و بروز تکنولوژی ها واستخراج معادن وپدید آمدن دانش خاکی از نشانه های همین واقعه است یعنی روح درعرصهٔ نزول (نبوّتها) این خزائن علمی وفنّی و مادّی را در خاک وخاکیان نشانده است وحالا با عروجش آنرا استخراج وعیان می سازد . یعنی کلّ این تمدّن آخر زمان در این هزارهٔ اخیر جهان حاصل بذری است که نبوّت ها در خاک نهاد. بانزول روح (در قرون واعصار قبل)وبا عروج روح (عصر ولایت وامامت) این بذرها به بار نشسته ودرو می شود ودنیا (عالم خاک) از معنایش به تدریج تهی وپوک می شود ورشتهٔ بقایش پاره می شود .اهل ایمان وهدایت بهمراه روح ، عروج می کند وبه خدایش باز می گردد وهدایت ورستگار می شود و اهل دنیا مشغول مصرف این محصولات دنیوی می شوند وبه آن سرگرم می شوند تاقیامت کبری .هرچند که این کالاهای دنیوی هم از محصولات اهل دین است که آنها از آن بی نیازند و دنیا پرستان آن را می بلعند . یعنی کلّ این تمدّن مادّی نیز ته دیگ باقی مانده از نزول وعروج روح است که اهل دین به آن نزدیک نمی شوند زیرا ظاهرش زیبا و باطنش زشت است. به قول علی(ع) غذایی زهرآگین و شرابی آتشین است. یعنی این تمدّن جدید نیز آثار باقیمانده از جریان دین خدا در عالم خاک است وبه مانند ته سفرهٔ ضیافت الهی انبیاء واولیاء است وهمگی سَقَر است وغذای اهل دوزخ است ومؤمنان باقی مانده بر روی خاک از آن دوری میکنند و فقر و قناعت و صبر پیشه می نمایند. مؤمنان آخر زمان آخرین شاهدان اهل زمینند .

۲ ـ نبرد حق علیه باطل و ایمان علیه کفر ونبرد اخلاص علیه شرک و عدل علیه ظلم ومهر علیه شقاوت همه جنگ علم ومعرفت وبصیرت وحکمت است بر علیه تاریکی وجهل وکوری . جنگِ زندگی است بر علیه مرگ . وجنگ وجود است بر علیه عدم . همه جنگ شاهد است برعلیه مشهود . وجنگ خالق است بر علیه مخلوق : در سمت اتّحاد ویگانگی و به قصد تسلیم ورضا وتوحید وبه نیّت تحقّق کامل وعاشقانهٔ امر خلافت است : یعنی جایگزینیِ متقابلِ مرگ وزندگی ، حق وباطل ، ایمان وکفر ،شاهد ومشهود ، خالق ومخلوق و وجود وعدم . توحید به معنای یگانگیِ فیزیکی وتداخل وحلول نیست ، مثل حل شدن قند در آب نیست بلکه به معنای خلافت است که معنا وعلّت نخستین خلقت انسان می باشد یعنی بر جای یکدیگر قرار گرفتن است ، انسان شدن خداست وخدا شدن انسان است . خالق شدن مخلوق ومخلوق شدن خالق است .شاهد شدن مشهود ومشهود گردیدنِ شاهد است . اوّل شدن آخر وآخر شدن اوّل است . ظاهر شدن باطن ونهان گردیدن ظاهر است . عدم گردیدن وجود وموجود شدن عدم است . واین امر در همه حال بطور کامل واقع ومحقّق است در کل عالم و آدم ، در درجات .انسان خلیفهٔ خداست وجهان هستی خلیفهٔ انسان است . در انسان این امر د و حالت دارد : حالت عرفه ای واختیاری ومؤمنانه وحالت جاهلانه وجبری وکافرانه . درمؤمنان در درجات گوناگون وضع اوّل حاکم است ودر سایر مردم در درجات گوناگون وضع دوّم حاکم است . یعنی اکثر مردم نسبت به امر توحید (خلافت) جاهلند ونسبت به آن یاغی می باشند ولی جبراً از احاطهٔ آن گریزی ندارند . یعنی هر انسانی خواه نا خواه موحّد وخلیفهٔ خداست وفقط مردان حق هستند که عارفانه وعالمانه وبا عشق و اختیار محض این واقعه راپذیرفته اند وشاهد برنافرمانی وکفران بشریّت بر این امر می باشند . به زبان دیگر بهشت وجهنّم ورضوان و

برزخ همگی درجاتی از واقعه توحید و خلافت است . پس فرق بین شاهد ومشهود همان فرق بینا وکور است و فرق بین دانا وجاهل است وفرق بین مختار ومجبور است و فرق بین زنده ومرده است وفرق بین وجود وعدم است . وفرق بین "آنچه که هست" و "آنچه که باید باشد "، است .وفرق بین آن کسی است که خود را می شناسد و جایگاه ومعنا وحقیقت وجودی خود را می داند وکسی که بکلّی از خودش غافل ونسبت به خودش کور وگُم است . پس شاهد در وهلهٔ نخستین یعنی شاهد بر خویش . واز همین طریق است که به مقام شهادت بر دیگران هم می رسد وآنها را می بیند ودرک می کند واین همان است . فرق بین خویش وغیر هم جز این امر نیست .کسی که خود را نمی شناسد وتسلیم بر حقیقت وجودی خود نیست نسبت به خودش غیر است وبلکه خصم است .

پس شاهد کسی است که "آنچه که هست" را دیده ودریافت کرده است یعنی صاحب هستی خود گردیده است واز "آنچه که نیست" که همان عدم وجهل وکفر می باشد ، رهیده است وصاحب وجود شده است وشاهد بر عدم. جایگاه وجودش را پذیرفته واز عدم منزّه گردیده است .و عدم خویشیّت وازلی انسان بود که خدا بر جای او قرار گرفت واو را بر جای خود نشاند . وبدینگونه خدا نهان گردید وانسان عیان شد .خدا غیب گردید وآدم آشکار شد . وانسان کافر کسی است که این واقعهٔ خلافت را پذیرا نیست وبا آن می جنگد ودراین جنگ تباه وهلاک می گردد . پس ماهیّت کفر همان عدم معرفت نسبت به خویش است .و عدم معرفت همان عدم است زیرا برای انسان معرفت نفس کانون وجود وموجودیّت وخلقت وزنده شدن است وبه خدای خود "بلی" گفتن است.پس رابطهٔ شاهد ومشهود همان رابطهٔ وجود با عدم است ورابطهٔ خالق با مخلوق است . ونظر شاهد بر مشهود موجب بخود - آئی مشهود می گردد واین نظر مشهود را امر به وجود ودعوت به تسلیم وخلق شدن وزنده گشتن مینماید و شاهد کامل آن است که بر جای مشهود بنشیند واو را برجای خود قرار دهد .واین خلق جدید است وامر ولایت است وپیروی کردن از اخلاق الله است در امر خلقت .واخلاق یعنی خلق کردن واخلاق الله هم چیزی جز خلق کردن نیست . واین امر هم چیزی جز خلافت نیست : جایگزینی . وشاهد کامل امام زمان است که در پردهٔ غیب است وهمین واقعهٔ غیبت امام ،مظهر کلّ این واقعهٔ خلافت بین شاهد ومشهود است .یعنی شاهد کامل (امام) در خلق نهان شده وصفاتش از خلق عیان شده است .واین پیروی کامل از اخلاق الله است در بدو خلقت عالم وآدم . واینگونه است که خلق عدم پرست وکافر مهلت یافته است واین سخن خدا که "اگر وجود حجّت های من بر روی زمین نمی بود عمر بشریّت پایان یافته بود " دال بر همین واقعه خلافت بین امام وخلق است . یعنی امام از وجودش به خلق ، وجود بخشیده است تا زمانی معیّن .وذات عرفا در جستجوی یار ، کسی جز امام نیست که راز وجود وبقای خلق است ومظهر عشق ومعرفت وایثار است وخلیفهٔ مطلق خدا در عالم است .پس شهادت مقدم است بر خلقت وخلافت .وبلکه خلقت تجلّی شهادت است وخلافت کمال شهادت وتحقّق آن است که در این مرحله شاهد ، شهید نامیده می شود ودر مشهود ، متجلّی می گردد و ظاهراً غایب است . واین ایثارو حجّت کامل است وشهید کامل امام زمان است و عرفا حریم شهادت امام زمان هستند وامام زمان متجلّی است از وجود آنان در درجات گوناگون اخلاص ومعرفت وشهادت .بنابراین شاهد ازل خداست که شهید می شود در مشهودش . ودر این شهادت خلقت اوّلیّه پدید می آید . که عرصه عرفهٔ پروردگار است از عالم غیب به شهود .وانبیای الهی نخستین پیروان مکتب و مذهب و اخلاق خدا هستند به میزانی که مورد نظر شاهد (خدا) قرار گرفته و مشهود از او گشته اند و از این شهادت وجود پذیرفته اند وبر آن معرفت یافته و تسلیمش گردیده اند ومسلمان شده اند . آنها به پیروی از رحمت وحُبّ خدا نسبت به خودشان ،با خلایق رحمت پیشه کردند و کاری را که خدا با آن ها نمود آن ها هم با خلق نمودند واین گونه بود که

مذاهب پدید آمد که همگی بر مهر وایثار وتصدیق وتسلیم و اسلام استوارند وشعارشان هم توحید است .واز این شهادت وشهید شدن انبیاء در خلق نخستین شاهدانی که مشهود گردیدند اولیای خدا ومؤمنان خالص بودند که کامل ترین آنها که حاصل شهادت محمّدی بودند ، امامان ما هستند و عرصهٔ ظهور کمال معرفت نفس می باشند واز کمال شهادت محمّدی، به بار آمدند و منزلگاه و بار انداز شهادت همه انبیای الهی گردیدند وشاهد بر خلق و مشهود خدا شدند وهمگی به دست خلق کشته گردیدند الّا آخرینش که چون خدایش ظاهراً غایب است از چشم دشمنان ومنکران شهادت . پس در مرحلهٔ نهائی ، خلق زمین مظهر شهادت خدا هستند و جمال مشهودیّت اویند در عالم خاک وکلیّهٔ صفات خدااز خلق آشکار می آید . واینگونه است که مخلوق آینهٔ ظهور کلیّهٔ صفات خالق می شود . واین توحید است وخلافت .

پس کسی که شاهد بر خویش می گردد و در وادی معرفت نفس قرار می گیرد خلق را آینهٔ ظهور صفات خویش می بیند و در هر درجه ای از معرفت نفس که قرار می گیرد از چشم همان طبقه از نفس خود خلق را آینه صفات همان طبقه نفس خود می بیند . چون معرفت نفس به کمال رسیده ومعرفت هر نفس واحده حاصل آمده ، خلق را آینهٔ همهٔ صفات خدا می بیند ومقام خلافت را در می یابد که خلق ، عرصه سنّت خدا در عالم خاک است وخدا را دیدار می کند همانطور که علی(ع) در هر چه که می دید جز خدا نمی دید . پس می بینیم که معرفت همان آفرینندگی است در آن واحد هم خلقت خویش است وهم خلقت مردم .اگر مردم را اینگونه که هستند دوست نمی داری پس بایستی باز هم از خود بالا روی ودر شهادت برتری قرار گیری . یعنی از خودیّت موجود خود در گذری وخود را زیر پا بگذاری واز همهٔ خواهش های خود در این مرحله تماماً بگذری تا سیمائی دیگر از خدا و خلق را بیافرینی و خود وخلق را دگرگون سازی . واین همان کار خدائی و اخلاق الله است در کار خلقت . و این واقعه تماماً بر بستر مهر وایثار قابل وقوع است زیرا خلقت عالم از مقام ارحم الراحمینی خداست وعرصه بسم الله الرّحمن الرّحیم است .

۳ ـ پس کسی نمی تواند شاهد بر مردم باشد وماهیّت ومعنا وحقیقت واعمال آنها را درک کند وآنان را یاری نماید ودگرگون سازد مگر به میزانی که شاهد بر خویشتن است واهل معرفت نفس است . بنابر این عرفای حقیقی تنها خدمتگزاران صدیق وبی مزد ومنّت مردمند بر چگونگی تغییر وتحولی که آنها در مردم انجام می دهند کسی جز خود عرفا آگاه نیست .

۴ ـ مرحلهٔ نخست معرفت و شهادت اینگونه است که شاهد بیناست ومشهود کور است .این مرحله چون به کمال رسید مشهود بینا می گردد یعنی به مقام شاهدی می رسد و شاهد کور میشود یعنی بر جای مشهود می نشیند وچون این مرحله نیز به کمال رسید هردو بیناشده و یکدیگر را دیدارمی کنند واین مقام توحید است که هر دو یکی می شوند ، روحی واحد در دو تجلّی . همچون محمّد(ص) وعلی(ع) که نوری واحد وحقیقتی یگانه بودند که البته آنها نیز یک شبه به این مقام نرسیدند . کلّ این دو مرحله و دو واقعهٔ ولایت وخلافت تمامیّت امر دین وسیر تعالی و تکامل انسان است .

۵ـ چون دو انسان بر اساس حقیقت جوئی و درد خودشناسی ودر وادی بی نیازی از مادیّت یکدیگر با هم آشنا شوند معرفت و شهادت نطفه می بندد و صراط المستقیم هدایت آشکار میشود و این رابطه هر چه که خالص تر و از امور دنیوی بی نیازتر شود درجات شهود و معرفت ارتقاء می یابد تا آنجا که جمال ذات در وجود دوست پدیدار می گردد و این همان لقاء الله و قیامت کبریِ وجود است که برای اهل معرفت پیشاپیش واقع می گردد.

مادّه و رنج:

انسان تنها مادهٔ رنجور جهان است ، وخداوند نیز می فرماید که انسان را در رنج آفریدیم . بنابر این همین موضوع رنج را می توان یکی از تمایزات بنیادین انسان از مابقی مخلوقات عالم دانست. آیا این عنصر رنجوری در مادهٔ انسان چیست ؟ به لحاظی می توان گفت که چون انسان تنها مادّهٔ صاحب اراده واختیار است ونسبت به خویشتن احساس مسئولیّت می کند از همین بابت رنجور می شود چون نمی تواند پاسخگو به خویشتن باشد ومادّهٔ خویش را راضی نماید .پس به زبانی نارضایتی که حاصل مسئولیّت ومسئولیّت که حاصل اختیار می باشد مراتب رنج بشری است. در نفس معنای اختیار ومسئولیّت و نارضایتی یا رضایت دوگانگی نهفته است و این دوگانگی کارخانهٔ رنج است . یعنی انسان تنها مخلوق و ماده ای در عالم است که بر خودش شاهد می باشد که خداوند نیز می فرماید : انسان را بر خلقتش شاهد گرفتیم . پس عنصر رنج چیزی جز این شهادت نیست .انسان تنها مادّه ای است که از او معنا بر می خیزد واین معنا همان شاهد بر مادّهٔ خویش می باشد.پس این دوگانگی که منشأ رنج است همان دوگانگی مادّه . معنا می باشد واین رنج همان نارضایتی معنا از مادّهٔ خویشتن میباشد هر گاه که معنا از مادّهٔ خویش به رضایت کامل برسد وشاهد از مشهود کاملاً راضی گردد رنج نیز از میان می رود . معنویّت ومعناگرائی انسان حاصل اراده واختیاری است که در جوهرهٔ مادیّت و جسمانیّت او سرشته است برای همین است که جبّاران ومعتقدین به انواع جبرها از معنویّت کمتر وثقیل تری برخوردارند وهمواره به واسطهٔ تلاش های ناکام وعبث خویش سعی می کنند که با رنج ستیزه نمایند ،از طریق ارائه خدمات بیشتری به مادّهٔ بشری(تن) :خدمات اقتصادی، طبّی ، فنّی، غذایی و...

ومکاتبی همچون سوسیالیزم ، لیبرالیزم، پراگماتیزم، اکونومیزم وتکنولوژیزم همگی برخاسته از تلاش جاهلانه وفیزیکی انسان بر علیه رنج می باشد که همواره نتیجه ای معکوس به بار آورده است .این روش بانفی معنویّت ومقام شهادت بشری در خویشتن (نفی کاذب وغیر واقعی) می خواهد انسان را به مادیّت محض تنزّل داده وبدین گونه مادّهٔ انسانی را خوشبخت نماید حال آن که فقط به رنجوری فزایندهٔ مادّهٔ انسانی می انجامد . هر چند که همهٔ این تلاش ها ومکاتب مذکور نام های کاذبی بر خود نهاده اند ولی نشانهٔ معنویّت ومعنا گرایی روز افزون مادّهٔ بشری می باشد برای همین است که مثلاً در مکتبی مثل ماتریالیزم نیز دریایی از معنویّت واخلاق غیر مادّی وحتّی ضدّ مادّی دیده می شود .تا آنجاکه یک کمونیست حقیقی بایستی مادّهٔ انسانی خود را (تن وجان) فدا نماید تا آرمان انسانی و معنای انسانیّت از اوخلق گشته وباقی بماند هر چند که دیگر اثری از تن او نباشد واین یک اخلاق کاملاً معنوی وروحانی می باشد هرچند که ماتریالیزم نامیده می شود وبا واژهٔ روح می جنگد . همهٔ این تلاش های آگاه ونا خود آگاه در قالب های مذهبی وضدّ مذهبی دال بر این است که انسان می خواهد معنایش از مادّه اش به کمال رضایت رسیده ورنج مادهٔ بشری از میان برخیزد .

مادّه همان مخلوقیت وموجودیّت است واختیارِ سرشته در مادّهٔ انسانی بدان معناست که مادّهٔ انسانی این اراده را دارد که بین بودن ونبودن وبین وجود وعدم انتخاب کند ورنج مادّهٔ بشری حاصل تردید و اضطراب بر سر دو راهی بودن یا نبودن است . پس معنا و معنویّت انسان همواره در فاصلهٔ بین وجود وعدم در تردّد است و اصلاً معنویّت حاصل تفکّر دربارهٔ این انتخاب است . این انتخاب در عین حال سمت وسوئی به ظاهر جبری دارد زیرا آدمی با تماشای واقعهٔ مرگ

وانحلال مادّی همنوعان خویش می بیند که مادّهٔ بشری عمری محدود دارد و خواه ناخواه تباه می شود واز دست می رود . پس آدمی در عین بودن وموجودیّت مادّی اش مجبوراست که به نابودی که دیر یا زود فرا می رسد بطور جدّی بیا ندیشد یعنی مادّهٔ بشری (تن) مجبور است که در عین وجود طعم عدم را بچشد و این طعم به صورت واژه و اندیشهٔ نیستی و فنا بروز می کند که مهد معنا گرایی انسان است. پس معنویّت هر چند که برخاسته از مادّه است ولی طعم فنا دارد از نیستی تغذیه می کند ورو به نیستی دارد . برای همین است که مذاهب که مهد معنویّت بشری می باشد همگی بر اساس حیات و هستی بعد از مرگ و نیستی بنا شده اند وتمام احکام دینی نیز حجّت وبرهانی جز این امر ندارد وآخرت گرایی در ادیان به همین معناست بنابراین معنویّت ومذهب به معنای کامل وخالص یعنی اینکه آدمی پیش از اینکه هستی مادیّش را ببازد به گوهرهٔ هستی فوق مادّی دست یابد که با رسیدن مرگ آن هستی برتر را جایگزین نماید وآ ن هستی برتر از مادّه هم البته مستقیماً معنایی است که از مادّه بر می خیزد واین حقیقت در مفهوم مذهبی آن توشهٔ آخرت نامیده می شود یعنی هستی در نیستی . پس آدمی نباید به هیچ روشی با آن ستیزه کند بلکه بایستی آن را بشناسد واین مستلزم آن است که نخست رنج را تماماً پذیرا شود .

مادّه و حافظه:

حافظه ، به یاد آوردن است .به یاد آوردن گذشته که موجب استمرار بقاست . پس حافظه در هر موجودی راز بقای آن است و منشأ استمرار در وجود است وهیچ موجودی نیست که دارای حافظه نباشد وفقط آن چه که نیست دارای حافظه نیست . همینکه هر ذرّه ای از هر چیزی تمام معنا و خواصّ آن چیز را در خود داراست و همینکه از دانهٔ گیاهی کلّ گیاه پدید می آید وکلاً پدیده ای که وراثت به مفهوم کامل کلمه نامیده می شود دال بر وجود و حضور حافظه در هر مخلوق می باشد . وراثت در مفهوم گسترده اش اعم از تاریخ و ژنتیک وفرهنگ و اعتقادات همه دال برحضور حافظه می باشد که در جمادی ونباتی و حیوانی وبشری هر کدام به گونه ای قابل اثبات وآشکار است . آشکارترین جلوهٔ حافظه در نفس مادّه صورت ظاهری مادّهٔ هر چیزی می باشد و حافظه هرگز نابود شدنی نیست ، حتّی اگر مادّه کامل نابود شود .آداب ورفتار روزمرّه و لحظه به لحظه ونیز همهٔ ظهور و بروز از اشیاء اعم از جانداران وجمادات همگی از حافظه ای که جوهرهٔ بقای مادّی می باشد تراوش می کند ودستور می گیرد و کاملترین وعلنی ترین قدرت وحضور حافظه صورت ظاهری هر چیزی می باشد اهمیّت خارق العادهٔ حافظه به معنای گسترده وعمیق آن فقط بر اهل معرفت نفس در درجات گوناگون آشکار می گردد وبه لحاظی می توان گفت که کلّ مراتب خودشناسی چیزی جز معرفت و احاطه یافتن بر طبقات حافظه نیست که خاطرات نقدترین و سطحی ترین قشر آن محسوب می گردد که حداکثر فقط محدودهٔ تولّد تا مرگ را می تواند در بر گیرد که آن هم به صِرف حوادث عینی قابل حصول نیست . همینکه چیزی وجود دارد تمامیّت عالم وجود را به ارث برده و در حافظهٔ خود نهفته دارد و اینگونه است که قابل وجود گردیده است یعنی هر چیزی موجودی کامل است و کمال وجود را از ازل تا ابد با خود به همراه دارد پس حافظه فقط به یاد آوردن و حاضر و نقد داشتن گذشته وجود نیست بلکه تمامیّت آیندهٔ وجود را نیز شامل می شود . یعنی حافظه مخزنی است که گذر مکان در زمان را به لحاظ صورت ومعنی در خود حفظ کرده و اینگونه است که بقای هر چیزی را امکان پذیر می

سازد و کلّ بقای عالم استمرار می یابد و هر چیزی در ظرف زمان تسلیم است . پس هر چند که به نظر می رسد که حافظه ظرف زمان است ولی اسیر زمان نیست بلکه زمان درآینهٔ حافظه خوانده و رانده می شود و مکانیّت هر چیزی (مادیّت) نیز محصول نقشی است که این آینه بر می تابد پس حافظه بر مکان وزمان اشراف دارد و مقدّم ومؤخر بر آنست و همدم و جاری با آنست در واقع حافظه همان حافظِ بقا و ضامن آنست . وحافظ از اسماء و صفات خداوند خالق است برای همین است که اهل معرفت نفس همان اهل به یاد آوردن (ذکر) طبقات وجود می باشد واز این روست که خود شناسی عین خدا شناسی است وخود را به یاد آوردن همواره توأم است با به یاد آوردن خدا . و از این روست که در قرآن کافران اهل نسیان خوانده می شوند که قدرت به یاد آوردن ندارند الّا به یاد آوردنی پاره پاره وعبث آنهم از قشری ترین حوادث که هرگز هیچ رابطه ای هم بین این خاطرات نمی یابند که موجب هدایت و معرفت آنها شود . هر کس به میزانی که قدرت به یاد آوردن دارد به همان میزان قدرت وجود دارد و بر موجودیّت مادّهٔ خویش احاطه ، اشراف ومعرفت دارد و به همان میزان در زمان جاری می گردد و سالک می شود و از هلاکت و رکود نجات می یابد و به همان میزان حیات وهستی جاودانه کسب می کند تا آنجا که از مکان وزمان سبقت می گیرد و این همان حضور جاودانه است و توصیفی که از حضرت علی(ع) شده است اشاره به همین واقع می باشد که : " تا صورت و پیوند زمین بود و زمان بود علی بود."

پس حافظه منشأ به یاد آوردن خویشتن خویش (خدا) میباشد. و آنان که بر معرفت نفس وارد نمیشوند و راه کفران نسبت به خویشتن را در پیش می گیرند سعی میکنند که حوادث و اطّلاعات و دانائی های عاریه ای و فرض و کاذبِ مربوط به غیر را کسب نمایند، که این همان روش ابتلاء به نسیان است و روش نبرد بر علیه حافظه است یعنی جنگ با خویشتن خویش که همان جنگ با خداست و خداوند این گروه را گمشدگان نامیده است یعنی هستی خود را گم کرده اند و گم شده اند برای همین است که راه معرفت نفس راه رجعت به اُمیّت و راه پاک سازی وجود در تئوری و عمل، از غیر است .

مادّه و صورت:

هر چیزی صورتی دارد و به واسطهٔ آن صورت موجودیّتش اثبات و منحصر بفرد بودنش آشکار می شود وکلّ فعل و انفعالات و ظهور وبروز هر چیزی بر شکل و صورت آن چیز واقع می شود و از آن صادر می گردد همانطور که قرآن کریم می فرماید :"هر چیزی بر شکلش عمل می کند."

پس شکل ، صورت وظاهر هر چیزی غایت وبرآیند جامع جمیع اعمال آن چیز است ونیز بالعکس ،تمام فعل وانفعالات درونی وبرونی هر چیزی در قالب صورت وشکل آن چیز واقع می گردد .

یعنی شکل هر چیزی کارخانهٔ تولید اعمال آن چیز است .این امر در مورد انسان بسیار آشکار تر ومفهوم تر است پس صورت وظاهر هر چیزی به مثابهٔ حضور وخروج تمامیّت موجودیّت باطن آن چیز است . یعنی ظاهر وباطن در هر

چیزی همواره یکی است یعنی هر چیزی در ظهور وحضور وآشکاری مطلق است وهیچ چیزی پنهان نیست . وصورت هر چیزی کمال موجودیّت آشکار آن چیز است . پس مادیّت دقیقاً وکاملاً همان حقیقت است ومادّه ظهور حق است . وهر که بر مادیّت وجودی خویش معرفت یافت ، حق وجود خود را یافت وبر این حق که همان جمال مادّه است ، خشنود وراضی گردید وتسلیم آن شد وبا آن یکی شد واین همان توحید است وکمال انسان است و غایت معرفت است . پس مقام رضا که عالیترین صفت در سلوک دینی می باشد به معنای راضی شدن بر مادیّت خویشتن است و شاکر وستایش گر خدا در خلقت خویش شدن است . فتبارک الله احسن الخالقین .

مادّه و قلم:

هیچ دانی فرق هستی وعدم   هان ! قلم باشد قلم باشد قلم

کلّ مادّهٔ عالم هستی متوجّه ومتوسّل ومتوکّل و متحصّن است در مادّهٔ انسانی و کلّ مادّهٔ بشری نیز متحصن است در مادّهٔ انسان کامل که امام نامیده می شود که خداوند نیز می فرماید: "همه چیزها متحصن است در وجود امامی آشکار." این توجّه وتوسّل و تحصّن چگونه و از برای چیست ؟

همانگونه که خداوند می فرماید هر چه که در زمین و آسمانها وجود دارد تسخیر وجود انسان شده است به امر پروردگار . این تسخیر وآن تحصّن مسلّماً جز بواسطهٔ علم ومعرفت نیست . یعنی علم موجودیّت ِ کلّ عالم هستی و هر آنچه در آن موجود است و معرفت حضور و ظهور عالم در وجود انسان جمع ومتمرکز است . پس نیاز عالم هستی به انسان ونیاز بشریّت به انسان کامل (امام) ازاین روست که علم وجود یافتن و معرفت وجود داشتن خود را به انسان کامل عرضه نماید . این نیاز از برای چیست ؟ چرا عالم هستی محتاج این امر شده است که مسخّر وتسلیم وجود انسان شود تا بواسطهٔ وجود انسان شناخته شود؟

در نفس این سئوال پاسخ آشکار است. این نیاز یک نیاز وجودی است و سرّ بقا میباشد .همانطور که علی(ع) میفرماید: "آنکه خود را نشناخت نابود شد ."این قاعده شامل بقای همهٔ موجودات عالم می باشد یعنی بقای هر چیزی در شناخته شدن آن چیز است وهر چیزی در عالم هستی راز بقایش در این است که شناخته شود وانسان موضوع و مادّهٔ عرفه ای درعالم هستی می باشد یعنی کانون عرفات است و تحصّن عالم هستی به انسان کامل از همین روست زیرا انسان کامل کسی است که خود را بطور کامل شناخته است و از طریق این خود شناسی کلّ عالم هستی را نیز در خود یافته وشناخته است در واقع انسان کامل (امام) نور معرفت وشاهراه هدایت عالم وآدم وکانون وجود یعنی خدا می باشد . همانطور که علی(ع) راکه نخستین انسان کامل است نور معرفت وصراط المستقیم هدایت نامیده اند . همانطور که در قرآن مذکور است خداوند انسان را جانشین خودش درعالم ارض (مادّه) نموده است وتوّجهٔ وجودی عالم مادّه به انسان همان توجّه مادّه به کسی است که برجایگاه خدا قرار دارد یعنی جانشین خالق است و مظهر وجود است . یعنی مادّهٔ انسانی مو جودی مطلق است یعنی موجودی است که ذاتاً از ماهیّت خویش مبرّا می باشد و در جوهرهٔ مادّهٔ خویش مادّه

را طلاق داده است یعنی مادّهٔ انسانی مادّه ای بی نیاز از موجودیّت خویش است واین مقام خدای گونگی انسان است و معنای جانشینی انسان بر جایگاه خداست پس نیاز مادّهٔ هستی به انسان یک آتش لامتناهی معرفتی می باشد که همان عطش بقا و وجود جاودانه است که در جوهرهٔ مادّه سرشته است زیرا خداوند ، جهان را به واسطهٔ علم و معرفت خود خلق نمودیعنی جوهرهٔ مادّهٔ هستی معرفت است یعنی مادّهٔ اوّلیّهٔ وجود معرفت است وراز بقای جاودانه نیز معرفت است ومادّهٔ هستی غریزتاً این نیاز را در خود دارد و از این رو متحصن ِ در انسان ِ اهل معرفت است تا به بقای جاودانه برسد و بقایش تأمین و تضمین گردد . وطبق معارف دینی وخاصّه قرآنی معرفت از جنس نور است ، نوری که این نور مادّی (مثل نور خورشید) ثقیل شده و پوستهٔ ظاهری آن نور محسوب می شود در واقع نور معرفت آن نوری است که این نور فیزیکی در مقایسه با آن بسیار ثقیل ، تاریک وکند و اَسفل می باشد یعنی این نور فیزیکی که مادیّت جهان بواسطهٔ آن محسوس ومشهود شده است سایهٔ نور معرفت می باشد واین همان نوری است که در قرآن از اسماء پروردگار می باشد ومادّهٔ انسانی کانون نهایی کلّ نوری است که زمین وآسمانها از آن پدید آمده است یعنی انسان به معنای خلیفهٔ خدا مبدأ ومعاد کلّ نوراست همانطور که کلّ مادّهٔ هستی به مثابهٔ تبلور مطلق نور در درجات گوناگون است مادّهٔ انسانی کانون ومبدأ ومعاد این واقعه می باشد و انسان وظیفه دارد تا این واقعه را درک کند و بر آن معرفت یابد . یعنی انسان وظیفه دارد که این نور مطلق را در مادّهٔ خود بیابد واین جستجو همان جریان معرفت است . پس در واقع نیاز وعطش مادّهٔ هستی نسبت به انسان همانا نیاز ورجعت عالم هستی به خویشتن خویش است زیرا انسان خویشتن خویش مادّهٔ هستی است .

ودر حدیث قدسی آمده است که :"نخستین موجودی که خداوند قبل از هر چیزی خلق نمود قلم بود."

پس قلم نخستین مادّه ونیز مرز دار بین عدم وهستی است ونیز مادّهٔ اولیّهٔ هستی و مبدأ هستی وآغازگر هستی ونخستین هستی است .ومی دانیم که قلم آشکار کننده واستخراج کننده معرفت می باشد پس قلم مادّه ایست که نور را به تعیّن تجسّد آورده واز اعلی العلیّیّن به اسفل السافلین کشانیده وتعیّن بخشیده است ونیز مادّهٔ اسفلی وجود انسانی را به ازلیّت اعلی العلیّیّن نوری اش باز می گرداند ونور مادّه را عیان وبیان می کند .پس قلم آخرین مادّه نیز هست که در دست بشراست که مادّهٔ خویش را تبدیل به نور کند . این رجعت وتبدیل همان سیر معرفت است و می دانیم که نخستین صاحب قلمان بشر انبیاء واولیای الهی بوده اند و نخستین کلماتی که نوشته شده در کتابهای آسمانی و کلام الله بوده است واصلاً سواد وخواندن و نوشتن میراث انبیاست وانبیاء راه عملی تبدیل مادّهٔ انسانی به نور را به بشر آموزش داده اند که همان شریعت می باشد .و می دانیم همانطور که قلم نخستین مخلوق بوده است انسان نیز آخرین مخلوق بوده است ونخستین مخلوق را آخرین مخلوق به ارث برده است پس انسان اهل قلم انسانی است که در پایان خلقت ودر غایت اسفل السافلین مادّه به ازلیّت موجودیّت خویش دست یافته است واین همان راه رجعت وعروج وکمال انسان است که کلّ مادّهٔ هستی نیز در این واقعه کمال می یابد . پس نبوّت وراه دین همان راه دست یابی به قلم است . ولی سئوال این است که چرا اکثریّت قریب به اتّفاق انبیای الهی ومخصوصاً خاتم و اکمل انبیاء اُمّی وبیسواد بوده است و قلمی در دست نداشته است ؟

قلم نخستین مخلوق ومادّهٔ خلقت است وباز بنا به احادیث قدسی "علی" نخستین نامی است که خداوند بواسطهٔ آن خود را به عالم خلقت معرّفی می کند و به غیر می شناساند . پس علی و قلم ظاهر و باطن ، و اسم ومسمّای یکدیگرند و با

ظهور اسم ومعنای "علی" در عالم مادّه حقیقت قلم به تمام وکمال روی می نماید برای همین است که حضرت علی(ع) می فرماید :"هیچ علمی نیست الّا اینکه من آن را کشف کرده ام واگر همهٔ آبهای جهان مُرکّب شود وهمهٔ چوبها قلم گردد علم مراپایانی نیست ." واین همان وصفی است که خداوند دربارهٔ خودش در قرآن ذکر فرموده است .

قرآن ناطق بودن علی(ع) نیز به همین معناست یعنی علی همان اُمّ الکتاب است که عالم هستی از روی این کتاب خلق شده است و این کتاب را خداوند بعد از آنکه قلم را آفرید به دست خویش نوشت وبر آن اساس جهان را امر به پدید آمدن نمود . و حضرت محمّد(ص) نیز علی(ع) را بر مردم قرائت فرمود و قرآن حاصل قرائت محمّد(ص) از روی اُم الکتاب علی(ع) است . ومی دانیم نخستین کلمه ای که به حضرت محمّد وحی شد کلمهٔ "اِقرأ" (بخوان) بود .می دانیم که "علی"اسم اعظم و اسم اوّل و اسم عرفهٔ خدا در عالم خلقت می باشد وخدا بواسطهٔ حقیقت این نام خویش جهان را آفرید تا خود را به غیر (عدم) معرّفی کند ، پس علی اسم عرفهٔ خدا و گوهرهٔ خلقت اوست ونیز علّت خلقت و مقصود خلقت است پس علی ابن ابیطالب(ع) کانون ظهور این عرفه است و وسیلهٔ معرّفی خدا به غیر است پس علی خدایی است که با قلم خویش بر لوح سفید وجود خویش سرنوشت خلقت و مخلوقاتش را معلوم ومعیّن کرده ومی کند پس خدای علی عالی متعال صاحب لوح وقلم است . پس علی(ع) می نوشته ومحمّد(ص) می خوانده است پس قرآن حاصل این قرائت است .همانطور که حضرت محمّد(ص) فرموده است که :"علی مخزن علم و وحی من است ."

به زبان دیگر علی قلم بوده است و بر دل محمّد (ص) می نوشته است ومحمّد آن را می خوانده است برای همین است که "قرآن" به معنای "خواندن" است . همانطور که محمّد در معراج بزرگترین نشانهٔ خدا را با جمال علی دیدار کرد ، پس علی آن اسم اعظم ومُسمّای کبیر وجود و سکّوی عرفات پروردگار است وصاحب لوح و قلم است واُم الکتاب نیز هموست وهمهٔانبیای الهی او را می خوانده اند وبواسطهٔ او می خواندند در باطن و از عالم و غیب الّا محمّد که به ظاهر ودر عالم عین دیده وخوانده است . پس علی مادّهٔ انسانی قلم وروح وکتاب ونور ومعرفت است واین عالیترین حدّ ظهور وموجودیّت هر چیزی است زیرا مادّهٔ انسانی مقدّس ترین وعالیترین مادّهٔ هستی می باشد وهر که این اعلای وجود را درک نمود و بر آن قرار گرفت علی است وعلی وار است واز علییّن است.وعلی آن قلمی است که ثقل اسفل السافلین مادّه وجود را تأویل به نور میکند وتبدیل به حق می نماید و حق وجود را ادا می کند و این است که کلّ عالم هستی متحصّن به اوست تا حق وجود خویش را بیابد واز این روست که او نقطهٔ عالم امکان است و کانون معرّفی وظهور خدا و ظرف کلّ مکان وزمان است حال آنکه این قلمهایی که در دست اهل کتاب و کافران و فاسقان می باشد کاری جز این ندارد که نور را تبدیل به سیاهی (سواد) نماید و اعلی را اسفل کند و هستی را به گرداب نیستی کشاند وحیات را بمیراند و حقیقت را مبتلا به پوچی کند و انسان را دیوانه نماید . ازاین روست که در قرآن در سورهٔ قلم به قلم و آنچه که می نویسد سوگند یاد شده است وخداوند قلم را حجّت و میزان تشخیص معرفت از جنون یاد کرده است زیرا قلم در مرز بین عدم و خلقت قرار دارد و میزان و سرّ و بانی خلقت وعرفان پروردگار است یعنی قلم هم بانی وجود برای انسان است و هم اساس معرفت . واین دو امری واحد است زیرا خداوند برای معرّفی کردن خویش عالم وآدم را خلق کرده است پس معرفت خدا که به وسیلهٔ قلم حاصل می آید مقدّم است بر موجودیّت عالم هستی وعالم هستی معلول قلم ومعرفت است . پس نوک قلم بر مرز هستی و عدم در حرکت است واین مرز عرفات است پس اهل قلم عارفانند و مابقی اهل سیاهی (سواد) می باشند .

"واحد و کثیر "

یکی واجد یکی موجود گشته		یکی شاهد ، جهان مشهود گشته

یکی پیدا یکی مفقود آمد		یکی قابل ، همه مردود آمد

یکی باهوش یکی بیهوش گردید		یکی چشم ودگر هم گوش گردید

یکی دست و یکی پا و یکی سر		یکی دیوار و یک قفل و یکی در

یکی لب گشته وگلچین جان است		یکی سوراخ مدفوع و نهان است

یکی مویی شد اندر کارِ ابرو		یکی هم لای پا و پست وبد بو

نباشد پی چشم بهتر ز اشکم		نباشد هیچ بیشی بهتر از کم

یکی هم آفتاب و نور افشان		جهان را کور کرده از تب جان

یکی شمع و یکی پروانه بینی		یکی کاخ و یکی ویرانه بینی

یکی درد و یکی درمان باشد		یکی سرد و یکی سوزان باشد

اگر کافر نمی بودی در عالم		چه بودی معنیِ ایمانِ آدم

جهان ازنفس واحد گشت موجود		هزاران فرق می آید از این جود

اگرچونست، دین را چیست برهان؟		چه باشد جنّت ودوزخ بر انسان

اگر هر کس شناسد کار خود را		ببیند وحدت اسرار خود را

اگر هر کس ببیند هستی خویش		بخواند عالی از هر پستی خویش

چو دریابی تو سرّ واحد جان		برابر می شوی با کلّ انسان

تفاوت گر نبودی ، دین نبودی		اگر آنی نبودی این نبودی

جهانِ کثرتش میدان فکر است　　　　تناقض ها همه امکان ذکر است

که از کثرت بر آیی سوی توحید　　　　بیابی کلّ هستی را ز تفرید

گناهی نیست جز غفلت ز خویشت　　　　وظیفه این بود در مغز کیشت

نبودی گر دوئی اندر میانه　　　　نمی آمد احد اندر نشانه